

رفتار پیامبر(ص) با پیروان دیگر ادیان

مصطفی صادقی

اشاره

هنگام ظهور اسلام، در کنار گروه غالب در شبه جزیره عربستان یعنی مشرکان، عده‌ای نیز بر ادیان پیشین باقی بودند. این‌که پیامبر اسلام با آن گروه‌ها چه رفتاری داشت، پیوسته از مباحث مورد توجه نویسندگان و محققان بوده است. مقاله حاضر در صدد است تا با رویکردی تاریخی این تعامل را بررسی کند.

در این نوشتار، ابتدا به بررسی ادیان موجود در آن زمان پرداخته شده است؛ سپس این پرسش مطرح شده که پیامبر چه تعاملی با اهل کتاب - که غالب آنان، یهود و گروهی هم مسیحیان بودند - داشت. بخشی از پاسخ، مربوط به تعامل صلح‌جویانه و بخشی مربوط به تعامل قهرآمیز آن حضرت است.

اجمال سخن در این مقاله آن است که رسول گرامی اسلام(ص) از ابتدا بنای مسالمت با اهل کتاب داشت، از این‌رو پیمان‌های متعددی با آنان بست؛ اما به رغم پایبندی آن حضرت به این قراردادهای، برخی از اهل کتاب، آنها را نقض کرده، از در ستیز در آمدند و پیامبر برای حفظ کیان توحید و حریم مسلمانان چاره‌ای جز دفاع و مقابله نداشت.

بخشی از این مقاله به بیان مستندات آن پیمان‌ها پرداخته، نشان می‌دهد که به دلیل پایبندی مسیحیان به پیمان خود، میان آنان و پیامبر تنش‌ای ایجاد نشد؛ اما نقض قراردادهای آن سوی یهودیان به برخوردهای قهرآمیز با آنان منجر شد.

مقدمه

حدود ششصد سال پس از میلاد مسیح و پس از فترتی طولانی از انقطاع وحی و نبوت، محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردی که به اعتراف دشمنانش امین و راستگو بود، دعوی نبوت کرد و پس از تحمل سختی های ده ساله موفق به تشکیل دولتی در شهر یثرب شد. ده سال زندگی سیاسی او در مکه و سیزده سال زندگیش در مدینه، از جنبه های گوناگونی بررسی شده و می شود. یکی از این جنبه ها، بررسی تعامل و مناسبات آن حضرت با صاحبان ادیان حاضر در منطقه به خصوص پس از تشکیل دولت مدینه است. با توجه به شبهاتی که امروزه درباره اسلام و پیامبر عظیم الشان آن مطرح شده و در مواردی تعامل رسول خدا و مسلمانان با اقلیت های دینی به گونه ای دشمنانه تصویر شده، تبیین روش برخورد پیامبر با کسانی که بر دین دیگری بودند، ضرورت دارد. این شبهات و اشکالات از قدیم نیز مطرح بوده، اما امروزه به گونه ای دیگر بیان می شود. موتگمیری وات، از مستشرقان بنام، نقل می کند که برخی از غریبان حکم سعد بن معاذ درباره بنی قریظه را وحشیانه و غیرانسانی خوانده اند. (محمد فی المدینه، ص ۳۲۷). دیگری می نویسد: «محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به زور متوسل شد تا عقیده خود را به مردم بقبولاند» یا «شمشیر او و قرآن دشمن تمدن و آزادی و حقیقت خواهی است.» (الاسلام و شبهات المستشرقین، ص ۱۵۲). این سخنان و گفته هایی از این قبیل که اسلام را به خشونت و امثال آن متهم می کنند، از نظریه پردازان بی طرفانه به دور است؛ زیرا کمتر نویسنده یا سخنگویی می تواند گرایش های درونی و مذهبی خود را در سخن و حتی تحقیقاتش نادیده بگیرد. سعی ما در این جا بر این است که با توجه به منابع تاریخی که به دلیل تقدم و تواتر اجمالی اش ظاهراً مورد قبول مخالفان دین اسلام هم است، به بیان رفتار رسول خدا با پیروان دیگر ادیان حاضر در جزیره العرب پردازیم. در عین حال، به روش نقد و بررسی را در نظر خواهیم داشت و مواردی از همان گزارش های مشهور را که گاه مورد سوء استفاده قرار گرفته، به بوته نقد می سپاریم.

ادیان در عصر نبوت

پیش از پرداختن به بحث بایسته است که از باورها و اعتقاداتی که در آن عصر

رواج داشت و شرایط دینی ای که رسول خدا در آن به پیامبری دین جدید مبعوث شد، آگاه شویم. اجمالاً از گزارش‌های تاریخی استفاده می‌شود که عده‌ای از مردم حجاز بر دین حضرت ابراهیم باقی ماندند و آلودگی‌های زمانه بر آنان اثر نکرد. شخص پیامبر و اعضای از خانواده او بر این روش، که به حنفیت شهرت داشت، بودند. دومین گروه مسیحیان بودند و سومین دین که بیشترین پیروان را در جزیره‌العرب داشت، یهودیت بود. مجوسیت هم - که قرآن آن را در کنار ادیان الهی یاد کرده است - گرایش تعدادی از مردم آن زمان بود. جواد علی درباره تفصیل و جزئیات گرایش‌های موجود در آن دوره می‌نویسد:

عرب در جاهلیت ادیان و مذاهبی بدین گونه داشت: برخی ایمان به خدا داشتند و بر روش توحید بودند و برخی ایمان به خدا داشتند، ولی بت می‌پرستیدند، به گمان این‌که بت‌ها به خدا نزدیکشان می‌کند. عده‌ای هم عبادت اصنام را مستقلاً انجام می‌دادند، چون تصور می‌کردند آنها نفع و ضرر دارند. یهودیت و نصرانیت و مجوسیت هم در میان آنان رواج داشت. دسته‌ای هم اعتقاد به چیزی نداشتند؛ یک عده هم معتقد بودند که خدایان در زندگی دنیا مؤثرند و بعد از مرگ همه چیز از بین می‌رود. با این همه، اهل اخبار می‌گویند عرب بر یک دین بود. این همان حنفیت یا دین توحید است که دوباره با اسلام تجدید شد و در آن تبلور یافت. (جواد علی، المفضل، ص ۳۰).^۱

علاوه بر این ادیان، در منابع تاریخی نام افرادی به چشم می‌خورد که گفته می‌شود پیش از ظهور اسلام، در میان عرب جاهلی به نبوت شناخته می‌شدند. مقصود از اینان پیامبرانی است که ادعا می‌شود که در فاصله‌ای نه چندان دور از ظهور اسلام به دعوت مشغول شدند و گرنه انبیای بزرگی در این منطقه حضور داشته یا به نبوت رسیده‌اند. هدف، اشاره به این مطلب است که آیا این افراد رهروانی داشته‌اند؟ و اگر چنین است تعامل پیامبر اسلام با آنان چگونه بوده است؟

از جمله این افراد، خالد بن سنان عبسی است. مسعودی می‌گوید که خالد در فاصله نبوت حضرت عیسی تا ظهور اسلام (دوران فترت) ظهور کرد، اما به نزدیکی زمان او به

۱. درباره این گرایش‌ها و این‌که آیا عرب جاهلی موحد بود و در شکن توحید اشکال داشت یا این‌که اصل توحید او محل تأمل است؛ مباحث زیادی وجود دارد که در قرآن نیز مطرح شده است لیکن این نوشتار متکفل آن نیست.

ظهور اسلام اشاره ای نمی‌کند. (مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱۱). از طرفی، صحابه نگاران می‌گویند که پسر یا دختر خالد، رسول خدا را درک کرد. (ابن جوزی، اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۳۸، الاصابه، ج ۲، ص ۳۱۲). اما ابن سعد می‌نویسد: وقتی وَفَدِ عِيسِ خدمت رسول خدا آمدند، آن حضرت از آنان درباره خالد بن سنان پرسید؛ گفتند نسلی از او باقی نمانده است؛ آنگاه فرمود: «ذَاكَ نَبِيٌّ صَبِيْعَهُ قَوْمُهُ»، آن گاه درباره این پیامبر برای اصحابش توضیح داد. (زهري، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۲۶).

با آن‌که تقریباً همه مورخان متقدم درباره این شخص و جمله رسول خدا درباره او و همچنین معجزه خاموش کردن آتش حر تان (حدثان) سخن گفته و آن را تلقی به قبول کرده‌اند، اختلاف نظر جدی درباره این شخص در منابع به چشم می‌خورد. داستان آمدن دختر خالد بن سنان نزد رسول خدا و جمله «ابنة نبی صبیعه قومه» در روایتی از امام صادق علیه السلام در کتاب کافی (کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۳۴۲). آمده و شیخ صدوق هم وجود چنین پیامبری را تأیید کرده است؛ (کمال‌الدین، ص ۶۵۹). اما در الاحتجاج طبرسی در ردیف احتجاجات امام صادق علیه السلام، پیامبری خالد رد شده است. (طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۹۱). علامه مجلسی بعد از بیان روایات کلینی و طبرسی می‌گوید که اخبار دال بر نبوت خالد، بیشتر و قوی‌تر است. (مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۴۸). از میان مورخان کهن، مقدسی با اشاره به این پیامبر و حنظله - که از آن سخن خواهیم گفت - می‌گوید: من اینها را درست نمی‌دانم. (البدء و التاریخ، ج ۳، ص ۱۲۶). بلاذری هنگام گزارش داستان خالد واژه «زعموا» را چندین بار تکرار کرده، سرانجام به نقل از مصعب زبیر می‌نویسد: به خدا سوگند که خداوند هیچ پیامبری از مضر مبعوث نکرد و عیسی می‌خواست با ساختن این داستان با قریش مقابله و برابری کند. (بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱۳، ص ۲۰۶). ابن ابی‌الحدید هم وجود چنین پیامبری را تأیید نمی‌کند. (ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۳۸۸). ابن کثیر می‌گوید که خالد و حنظله در دوران فترت بودند و از صحابه به شمار می‌رفتند، نه از پیامبران؛ زیرا پیامبر فرمود که بین من و عیسی بن مریم پیامبری نبوده است. (دمشقی، البداية و النهایه، ۱۳/۸۵). جاحظ هم می‌گوید که متکلمان این مطلب را تأیید نمی‌کنند و می‌گویند که خالد بادیه نشین بود و خداوند پیامبری از اهل بادیه برنگزید. (جاحظ، الحيوان، ج ۴، ص ۴۷۸). به نظر می‌رسد، این موضوع مانند بسیاری از اخبار مربوط به اوایل دوره تدوین، از مباحث قبیله‌ای متأثر

بوده نتوان به آن اعتماد کرد. در هر صورت و به فرض پذیرش وجود چنین پیامبری، وی صاحب شریعت نبوده (مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۲۰) و برای او پیروانی ذکر نشده است. تنها چیزی که از پیامبر نقل شده، احترام به دختر اوست که خبر آن به طور وسیع در منابع اهل سنت و برخی کتب شیعه نقل شده است.

دیگر موسوم به پیامبر حنظله بن صفوان است که گفته اند برای اصحاب رس فرستاده شد، اما قومش او را کشتند. (مسعودی، مروج الذهب ج ۱، ص ۷۸؛ رس نام چاهی است که این پیامبر را در آن انداختند). منابع شیعه ذیل تفسیر دو آیه ای که از اصحاب رس نام می برد، (فرقان: ۳۸ و قاف: ۱۲). از حنظله نام نبرده و به طور مطلق با واژه «نبی» از او یاد کرده اند. (برای نمونه نگاه کنید به: الثبیان، ج ۷، ص ۴۹۰ و الطبری، مجمع البیان ۷، ص ۲۹۶). مسعودی از وی با عنوان عیسی یاد می کند و با توجه به این که قبیله عیس در یمن نبوده اند، به نظر می رسد که اشتباه باشد. دیگری شعیب بن مهدم حمیری است. بلاذری گوید که قومش او را کشتند و گمان کردند که بر آنان مبعوث شده است. (بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۵). آگاهی درباره این شخص در همین اندازه است و کسی به صراحت او را پیامبر ندانسته است. در مجموع، گزارش هایی که این افراد را پیامبران پیش از بعثت دانسته، به اندازه ای نیست که وجود آنان را اثبات کند و به فرض وجودشان، در دوره اسلامی پیروی نداشته اند تا از تعامل رسول خدا با آنان گفت و گو کنیم.

الف) حنفیت

از آراء و نظرات درباره لفظ حنیف و حنفیت که بگذریم، وجود چنین گرایشی در عرب جاهلی جای تردید ندارد. از این گرایش، به دین هم تعبیر شده است؛ چون در واقع همان دین حضرت ابراهیم است، چنان که قرآن می فرماید: «بل ملة ابراهیم حنیفا». پیش از ظهور اسلام افراد معدودی از جمله شخص رسول خدا بر این دین بودند؛ چنانکه در مواردی فرمود: من بر شریعت حنفیت آسان مبعوث شدم. حنفاء در جاهلیت آداب و مناسکی داشتند و به دلیل نزدیکی آموزه های آنان با اسلام، غالب آنان با پیامبر همراه شدند. ابوقیس بن اسلت و زید بن عمرو بن نفیل از کسانی هستند که در جاهلیت بر دین حنیف بودند. او و زید بن عمرو بن نفیل معتقد بودند که حنفیت همان دین حضرت

ابراهیم است. (زهری، الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۲۸۳). زید بن عمرو پیش از مبعث از دنیا رفت؛ (طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۵). ولی ابوقیس بن اسلت تا سال اول هجرت زنده بود و آن‌گاه که رسول خدا او را به اسلام دعوت کرد، گفت: چه خوب دعوتی است! تو مطالب درستی می‌گویی؛ اما همین که خواست اسلام آورد، عبدالله بن اُبی او را بازداشت و بنا شد که قیس باز هم تأمل کند، ولی پیش از تجدیدنظر از دنیا رفت. (زهری، الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۲۸۳). مورخان نام افراد زیادی از حنفاء را ضبط نکرده‌اند و افرادی را هم که جزء حنفا نام برده‌اند قابل تأمل است. برخی از آنان بر دین مسیحیت بوده‌اند. (نگاه کنید به: المنوق، ص ۱۵۳ و نقد آن در: المفصل، ج ۶، ص ۴۶۳). بنا به اعتقاد شیعه که پدران پیامبر موحد از دنیا رفته‌اند، آنان بر همین مسلک بوده‌اند.

ب) نصرانیت

هنگام ظهور اسلام و بعثت رسول خدا، مسیحیت در آن منطقه چندان رواج نداشت. گفته می‌شود که ورود نصرانیت به شبه جزیره عربی به سبب تجارت کنیزان مسیحی روی داده و اکثر کنیزها پیش از اسلام، دین مسیحی داشتند و اُم ولد عرب‌ها می‌شدند. آنان حتی برخی از اعراب را به دین خود درآوردند. این جریان در مکه و طائف و یثرب اتفاق افتاد. (جواد علی، المفصل ج ۶، ص ۵۸۹). بی‌تردید پشتوانه مادی و معنوی نصرانیت جزیره را باید روم دانست که در آن زمان قدرتی بزرگ و با نفوذ به شمار می‌رفت. در کتب تاریخی از نصرانیت در یثرب سخنی نیست؛ چنان‌که نزاع و حوادثی که بین یهود و مسلمانان رخ داد، هیچ‌گاه میان مسیحیان و مسلمانان اتفاق نیفتاد. اما برخی از محققان از شعر حسان در مرثیه پیامبر: «فَرِحَتْ نَصَارَى يَثْرِبَ وَيَهُودَهَا...» چنین استفاده کرده‌اند که به هر حال، عده‌ای مسیحی در این شهر بوده‌اند. او منطقه «سوق النبط» را محل آنان می‌داند. (جواد علی، المفصل، ج ۶، ص ۶۰۰ - ۶۰۲). وجود نقش‌هایی از حضرت عیسی بر دیوار کعبه و حضور برخی موالی مانند عدائس مسیحی (ابن جوزی، اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۰۱). و ازرق، پدر نافع، در طائف نشان‌دهنده وجود این دین در منطقه حجاز است. اما مهم‌ترین محل آنان نجران در یمن بود. مردم نجران ابتدا مشرک بودند و فقط اهالی یک روستای آن نصرانی بود و تبلیغات عبدالله بن ثامر باعث شد مردم نجران به مسیحیت درآیند (نگاه کنید به: معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴؛ جواد علی، المفصل، ج ۶، ص ۶۰۹).

به هر حال هنگام ظهور اسلام، نجران در یمن مرکز اصلی نصرانیت بود. (جواد علی، المفصل، ج ۶، ص ۶۱۷).

از دیگر مناطقی که می‌توان نصرانیت را در آن جست‌وجو کرد، دومة‌الجندل با افرادی چون اکیدر بن عبدالملک، (معاقری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۵۲۶). و قبيلة طی با افرادی چون خاندان حاتم است. یکی از مسیحیان ابو‌عامر بن صیفی اوسی پدر حنظله غسیل الملائکه بود که در جاهلیت به راهب شهرت داشت و پشمینه می‌پوشید؛ اما هنگامی که پیامبر به مدینه آمد، بر او حسد برد و بارها مشرکان را به مقابله با اسلام تحریک کرد. او در برابر اسلام سخت ایستاد و سرانجام به شام رفت تا قیصر را به جنگ مسلمانان برانگیزاند که در راه مرد. (نگاه کنید به: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۱۲۶ ذیل آیه ۱۰۷ سوره توبه مربوط به مسجد ضرار).

ج) مجوسیت

نام این دین در قرآن یک بار آمده است. (حج: ۱۷). به نظر می‌رسد که محل اصلی آنان در ایران بوده است، ولی در مناطقی از جزیره‌العرب هم حضور داشته‌اند؛ چنان‌که از وجود آنان در حضرموت خبر داده شده است. از اخبار فتوح استفاده می‌شود که عده‌ای از آنان تا بعد از رحلت پیامبر بر این عقیده باقی بوده‌اند. (جواد علی، المفصل، ص ۵۹۳). گفته شده که حاجب بن زراره، زراره بن عدس، اقرع بن حابس، و کعب بن حسان مجوسی بوده‌اند. (همو ص ۵۹۴ به نقل از معارف و اعلام النفیسه). در حقیقت مجوسیانی که در نواحی یمن و عمان و بحرین و یمامه بودند، اصالت ایرانی داشتند. سیبخت مرزبان که مجوسی بود، دعوت پیامبر را پذیرفت و همراه قومش مسلمان شد. (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۸۵).

د) یهودیت

هنگام بعثت رسول خدا، قبایل زیادی از یهود در منطقه حجاز حضور داشتند که مشهورترین آنان سه قبيلة بنی‌نضیر، بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع در یثرب بودند. این سه قبيله در یک محدوده‌ی مثلثی شکل در شمال شرقی قبا زندگی می‌کردند. اما درباره‌ی دیگر قبایل یهودی مدینه، مکان مستقلی در منابع ذکر نشده و به نظر می‌رسد که در کنار مسلمانان

هم قبیله خود از اوس و خزرج زندگی می‌کردند. این مطلب را از پیمان عمومی ای که قبایل مسلمان و یهود را در کنار هم ذکر کرده است، می‌توان استفاده کرد.

پیش از آمدن اوس و خزرج به یثرب، یهودیان حاکمیت این شهر را در دست داشتند. (جواد علی، المفضل، ج ۶، ص ۵۱۹). اما پس از آن به تدریج از موقعیت و نفوذ آنان کاسته شد. از آیه ۸۹ سوره بقره استفاده می‌شود که یهودیان از سوی اوس و خزرج مورد ستم واقع می‌شدند؛ از این رو به آنان می‌گفتند: وقتی پیامبر ظهور کند به کمک او بر شما پیروز خواهیم شد. (وَكَاتُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ). امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده است: «وقتی اوس و خزرج فزونی یافتند، به اموال یهود تعرض کردند. پس یهودیان گفتند وقتی محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود، شما را بیرون خواهیم کرد.» (کلینی، الروضة من الکافی، ص ۳۰۹؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۴۹). بنابراین یهود پیش از اسلام به لحاظ برتری فرهنگی و موقعیتی که احبار و علمای این قوم در نزد عرب جاهلی داشتند،^۱ (نگاه کنید به: سخن ابن خلدون در تاریخ، ج ۱، ص ۵۵۵) قابل توجه بودند.

بخش دیگری از مهاجران یهود در شمال مدینه و در مناطق خیبر، فدک، وادی القری و تیماء سکونت داشتند. برتری خیبر بر همه بخش‌های یهودی‌نشین حجاز به امکانات نظامی و قلعه‌های استوار آن بود. فدک که به دلیل بخشیدن آن به حضرت زهرا علیها السلام و ردّ و بدل شدن آن میان خلفا و بنی‌هاشم، بسیار شهرت دارد، در نزدیکی خیبر و در شرق آن واقع شده است. یهودیان مهم‌ترین گروهی بودند که پیامبر با آنان تعاملاتی داشت.

ه) صابین

این واژه سه بار در قرآن آمده است (بقره: ۶۲؛ مائده: ۶۹؛ حج: ۱۷). و از این‌که در هر سه مورد این نام در کنار یهودیت و مسیحیت آمده، روشن می‌شود که دین به شمار آمده و پیروانی داشته است. درباره معنا و گروندگان به این دین و باورهای آنان اختلاف زیادی وجود دارد. راغب آنان را پیروان دین نوح می‌داند و در عین حال می‌نویسد: به هر که از دینی بیرون رود و به کیش دیگر در آید، صابینی گویند. (راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، ص ۲۸۲). راغب این معنا را از تاریخ استفاده کرده که مشرکان به

۱. به گونه‌ای که آنان مرجعی برای پاسخ‌گویی پرسش‌های دینی مشرکان به شمار می‌رفتند.

تازه مسلمانان «صابئی» می گفتند. جواد علی چند نکته را درباره صابئان بیان می کند: یکی این که اینان ممکن است از عراق برای تجارت آمده باشند؛ دیگر آن که مورخان درباره آنان اطلاعات چندانی مفیدی ارائه نکرده اند؛ سوم این که به عده ای از حنفا که از حنفیت برگشته، مشرک شده بودند صابئی اطلاق شده است (جواد علی، المفصل، ص ۶۰۲-۶۰۴).
 به رغم آن که تکرار این کلمه در کتاب الهی باید نشان دهنده حضور آنان در صدر اسلام باشد، میان رسول خدا و این گروه هیچ ارتباطی وجود نداشته و گزارشی از برخورد و تعامل آنان با یکدیگر به دست ما نرسیده است. بنابراین در این بحث از این گروه سخنی به میان نخواهد آمد.

مناسبات رسول خدا با پیروان دیگر ادیان

آنچه به طور کلی و به عنوان فرضیه در این بحث می توان طرح کرد، آن است که برخورد رسول گرامی اسلام با صاحبان ادیان مختلف بر اساس دعوت و گفت و گو بوده است تا باورهای نادرست آنان اصلاح شود و آنان به مسیر اصلی آن دین برگردند. حتی هدف آن حضرت در مورد مشرکان نیز برگرداندن آنان به دین حنیف ابراهیم و از بین بردن پیرایه های آن بود و آن حضرت در پی تحمیل دین جدید بر هیچ گروهی نبود. در مجموع، هدف آن حضرت هدایت مردم با هر دین و گرایش بود، نه سلطه بر آنان؛ هنگامی که مسیحیان نجران از آن حضرت پرسیدند: آیا می خواهی تو را بپرستیم؟ فرمود: به خدا پناه می برم که غیر او را پرستم یا به پرستش غیر او دعوت کنم. برای چنین کاری مبعوث نشده ام و خدا چنین دستوری به من نداده است. (معاقری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۵۴؛ همچنین نگاه کنید به: تفسیر آیه ما کان لبشر ان یؤتیه...).

روش قطعی پیامبر با همه گروه ها ابتدا بر گفت و گو و دعوت قرار داشت و به همین دلیل، به فرماندهان خود سفارش مؤکد می کرد که ابتدا مردم را به سوی خدا بخوانند و اگر تسلیم نشدند، جزیه و پذیرش قدرت، حاکم اسلامی به آنان پیشنهاد شود و در غیر این صورت با آنان نبرد کنند. دو نمونه از این روش پیامبر را در نبردهای خیبر وادی القری می بینیم. واقعه درباره نبرد وادی القری گزارشی کرده است که رسول خدا(ص) پرچم ها را به فرماندهان داد؛ آن گاه مشرکان و یهودیان را به اسلام دعوت کرد و فرمود: اگر اسلام آورند جان و مالشان محفوظ است. اما آنان به مبارزه

برخاستند تا یازده نفرشان به دست مسلمانان کشته شد. هر کدام از آنان که کشته می‌شد، رسول خدا بقیه را به اسلام دعوت می‌کرد. هنگام ظهر، آن حضرت به نماز ایستاد و پس از آن دوباره ایشان را به اسلام فراخواند. (واقعی، المغازی، ج ۲، ص ۷۱۰). نمونه دیگر را ابن سعد در طبقات آورده، گوید: وقتی رسول خدا حضرت علی رضی الله عنه را به نبرد اهل خیبر فرستاد، فرمود «با آنان مبارزه کن تا به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی دهند؛ اگر چنین کردند، ریختن خونشان ممنوع و اموالشان محفوظ است.» (زهری، الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۸۴).

بنابراین، فرضیه تحقیق حاضر این است که پیامبر اسلام در ابتدا دعوت می‌کرد و اگر کسی مسلمان نمی‌شد، بدون اجبار و تحمیل عقایدش، او را به صلح می‌خواند و با او پیمان می‌بست. گرفتن جزیه را هم می‌توان نوعی پیمان به شمار آورد؛ زیرا با پرداخت جزیه، آن شخص یا گروه همانند مسلمانان و شهروندان دولت اسلامی از امنیت، امکانات و حقوق عمومی برخوردار می‌شد؛ اما اگر به این پیمان توجه نمی‌شد و گروه مقابل اعم از دیندار یا مشرک پیمان شکنی می‌کرد، یا پیامبر احساس می‌کرد که طرف مقابل در صدد است تا از این پیمان سوء استفاده کند، به حکم آیه: **إِذَا تَخَافُ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ** (انفال: ۵۸). با آنان سخت مقابله می‌کرد. تقریباً، بلکه تحقیقاً، همه برخوردهای نظامی پیامبر با کسانی که با آنان پیمانی داشته بر این گونه است.

اکنون به بحث اصلی که چگونگی تعامل پیامبر با پیروان این ادیان است، می‌پردازیم. برخورد آن حضرت با مشرکان به دلیل آن‌که آنان بر دین پذیرفته شده‌ای نبودند، در این بحث مطرح نمی‌شود. ترتیب بحث را هم به تناسب کمیت مطالب سامان می‌دهیم و از آن‌جا که بیشترین تعامل پیامبر با یهودیان بوده، طبعاً بیشتر به همین بحث می‌پردازیم؛ اما در ابتدا، از دو گروه دیگر سخن می‌گوییم.

الف) با مجوسیان

در سال هشتم هجری و هنگامی که پیامبر از غزوه حنین باز می‌گشت، از جعرانه - بین راه طائف و مکه - علاء بن حضرمی را با نامه‌ای بسوی منذر بن ساوی روانه کرد و او را به اسلام دعوت نمود. منذر اسلام آورد و برای آن حضرت نوشت که نامه‌ات را برای اهل

هَجْر خواندم؛ هر که خواست مسلمان شد و هر که خوش نداشت بر دینش باقی ماند. آنگاه نوشت که در سرزمین من مجوس و یهود هم هستند و از پیامبر کسب تکلیف کرد. رسول خدا در پاسخش نوشت: تا زمانی که بر راه راست باشی والی آنجا بمان. بر مجوسیان هم اسلام را عرضه کن و اگر نپذیرفتند باید جزیه بدهند و ازدواج با آنان نشاید و ذبیحه‌شان خورده نشود. (زهری، الطبقات الکبری، ۱، ص ۲۰۲؛ طبری، تاریخ، ج ۳، ص ۲۹؛ بلاذری در فتوح البلدان (ص ۸۵) صلحنامه علاء بن حضرمی با مجوسیان را آورده است). در نامه مشابهی هم که برای والی عمان فرستاده شد، گرفتن جزیه از مجوس ذکر شده است. (طبری، تاریخ، همان).

این تنها مطلبی است که از تعامل پیامبر و مجوسیان در عهد خود آن حضرت گزارش شده است. پیداست که مجوسیان با مسلمانان کنار آمده، به زندگی مسالمت‌آمیز در جوار آنان ادامه دادند و تخلف و معارضة‌ای با دولت مرکزی نداشتند و به همین دلیل، پیامبر هم با آنان کاری نداشت.

می‌توان نامه آن حضرت به خسرو پرویز، شاه ایران، را به نوعی برخورد آن حضرت با آن گروه و دعوتشان به اسلام تلقی کرد؛ زیرا وی بر مجوس ریاست می‌کرد. در این نامه، رسول خدا به خسرو پرویز نوشت که اگر تسلیم خدا نشود، گناه مجوسیان بر گردن اوست. (طبری، تاریخ، ۲، ص ۶۵۴). این نامه پیامد خاصی، که با این بحث در ارتباط باشد، به همراه نداشت.

(ب) با مسیحیان

از جریان هجرت مسلمانان به حبشه و گفت‌وگوی آنان با نجاشی مسیحی که بگذریم و آن را برخورد مستقیم رسول خدا با این دین ندانیم، اولین گزارش از تعامل آن حضرت با مسیحیان مربوط به زمانی است که آن حضرت در مکه بود. ابن اسحاق می‌گوید: گروهی از نصارای حبشه که حدود بیست نفر بودند و خبر بعثت پیامبر به آنان رسیده بود، به مکه آمدند و پیامبر را در مسجد یافتند. پس نشستند و با او گفت‌وگو کردند و سؤالاتی را مطرح کردند. رسول خدا(ص) هم آنان را به اسلام دعوت کرد و برایشان قرآن خواند. ایشان دعوت او را پذیرفتند و به کیش اسلام درآمدند. ابن اسحاق سپس می‌گوید: برخی گفته‌اند که اینها از نجران آمده بودند. (معاقری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۹۲).

مطلب دیگری که می‌تواند تعامل پیامبر با افرادی از مسیحیان را نشان دهد، گزارشی است که ابن اسحاق دربارهٔ ارتباط آن حضرت با «جبر» غلام نصرانی حاضر در مکه بیان کرده و گفته که رسول خدا اوقات زیادی در مغازه او می‌نشست و همین ارتباط باعث شد تا مشرکان آن حضرت را متهم کنند که معارف و آیاتی از قرآن را از آن نصرانی فراگرفته است. از این رو، خداوند در آیهٔ ۱۰۳ نحل به آنان پاسخ داد که آن شخص عجم است و آنچه پیامبر (ص) برای شما بیان می‌کند، به زبان عربی فصیح است. (معاذی، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۹۳؛ همچنین رک: به تفاسیر ذیل آیه). از آنجا که جزئیات این ارتباط در کتب سیره نیامده است، نمی‌توان دربارهٔ آن قضاوت کرد و آیه هم به گرایش دینی شخص مورد نظر اشاره نمی‌کند. مسلم است که سخن ابن اسحاق در دوره‌های بعدی چندان مورد استقبال قرار نگرفت و مفسران یا دیگر مورخان به آن نپرداختند. از بعثت رسول خدا تا جریان وفد نجران گزارش خاص دیگری از ارتباط آن حضرت با مسیحیان در دست نیست.

وفد نجران

مهم‌ترین برخوردی که در عهد رسول خدا میان آن حضرت و مسیحیان رخ داد، ملاقات نصارای نجران با آن حضرت است. به روایت ابن سعد، پیامبر آنان را دعوت کرد و ایشان در قالب هیئتی ۱۴ نفره از بزرگان و رؤسای مسیحی نجران نزد پیامبر آمدند. (زهري، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۷). گویا مقصود وی از ۱۴ نفر، همهٔ افراد نیست، بلکه فقط به رؤسای آنان اشاره دارد، زیرا فقط از آنان نام می‌برد. یعقوبی به نامه‌ای از پیامبر برای اسقف‌های نجران اشاره می‌کند که در آن از برخی پیامبران پیشین یاد کرده و فرموده است که اسلام بیاورید یا جزیه بدهید وگرنه آماده نبرد باشید. (همان، ص ۸۱). ابن کثیر به نقل از بیهقی این نامه را دعوت اهل نجران و تمهید سفر آنان به مدینه می‌داند. (دمشقی، البداية و النهايه، ۵/۵۳). بدین ترتیب، مکاتبه با مسیحیان دو بار صورت گرفت: یکی هنگام دعوت اولیه به اسلام و دیگری هنگام قرارداد صلح.

مورخان دربارهٔ دیدار مسیحیان با رسول خدا چندان تفصیل نداده و مانند برخی حوادث چون فتح مکه، که برای آنان اهمیت داشت، قلم‌فرسایی نکرده‌اند؛ در حالی که از قرآن کریم استفاده می‌شود که دیدار مسیحیان و گفت‌وگوی آنها با پیامبر بسیار طولانی

بوده و شاید روزهایی به درازا کشیده باشد و این در حالی است که حادثه‌ای مانند فتح مکه در قرآن آیات زیادی ندارد. ابن اسحاق پس از اشاره به آمدن وفد نصارای نجران، می‌نویسد: آنان درباره پدر حضرت عیسی از پیامبر سؤال کردند، اما پیامبر(ص) ساکت بود. آن‌گاه هشتاد و چند آیه از سوره آل عمران در این باره نازل شد. (السيرة النبوية، ج ۱، ص ۵۷۶). طبری در تفسیر خود سی و چند آیه از این سوره را مربوط به این واقعه می‌داند. (طبری، جامع البیان، ج ۳، ص ۲۲۰). اگر نظر ابن اسحاق را بپذیریم و آیات زیادی از این سوره را درباره این گروه بدانیم، پس علی القاعده مسیحیان گفت‌وگویی مفصل با پیامبر داشته‌اند. همراهی هیئتی شصت نفره از مسیحیان با تشریفات خاص، مؤید این مطلب است. همو گزارش می‌کند که وقتی اهل نجران به مدینه آمدند، با یهود به نزاع پرداختند؛ چون هریک از آنها می‌گفتند که دیگری بر خطاست و آیه: «قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ» (بقره: ۱۱۳). به همین مناسبت نازل شد، (معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۴۹). یا درباره حضرت ابراهیم نزاع کرده و هر کدام او را از خود می‌دانستند که خداوند فرمود: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». (آل عمران: ۶۷؛ معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۵۳).

به هر حال، وقتی گفت‌وگویی دو طرف در مورد باورهای مسیحی به درازا کشید و نتیجه‌ای حاصل نشد، خداوند پیامبرش را به امری نادر فرمان داد و آن مباحله - یعنی دعا علیه یکدیگر برای اثبات حقانیت و محکوم شدن طرفی که به حق سخن نمی‌گوید - بود.

مباحله

به رغم شهرت داستان مباحله و این‌که پیامبر همراه اهل بیت برای اثبات حقانیت خود حاضر شد، برخی از مورخان مانند ابن اسحاق، ابن سعد، طبری و کسانی که از اینان نقل می‌کنند، به جزئیات آن پرداخته و حضور اهل بیت همراه پیامبر را نقل نکرده، یا کم‌رنگ جلوه داده‌اند. این مطلب دلیلی جز ملاحظه شرایط حاکم یا گرایش‌های مذهبی این مورخان ندارد. طبری حتی در تفسیر خود از این موضوع به سرعت گذشته است. (نگاه کنید به: طبری، جامع البیان، ج ۳، ص ۴۰۴). تصریح خداوند به کلمات ابناءنا، نساءنا و انفسنا که تفسیری جز خانواده او نمی‌تواند داشته باشد، در این باره کافی است؛ حتی اگر

مورخان خلاف آن گفته باشند. ابن سعد ذیل شرح حال امام حسین علیه السلام روایت می‌کند که پیامبر هنگام مباحله دست حسنین علیهم السلام را گرفت و به فاطمه علیها السلام فرمود: دنبال ما بیا. (زهری، الطبقات الكبرى، الطبقة الخامسة ۱/۳۹۲). گفته می‌شود که ابن اسحاق آمدن نصارای نجران را در سال اول و دیگران در سال دهم دانسته‌اند و به همین دلیل برخی از حضور اهل بیت در آن سخن نگفته‌اند؛ لیکن در سیره ابن هشام سخنی از سال اول یافت نشد و به نظر می‌رسد که این برداشت از آنجا ناشی شده که ابن هشام این رویداد را در کنار مباحث اهل کتاب و آیات قرآن درباره آنان آورده است. این نظر حتی اگر از ابن اسحاق باشد، مردود است، زیرا با تصریح آیه قرآن نمی‌سازد.

از میان مورخان کهن و معتبر، یعقوبی گزارش می‌کند که چون بنا بر مباحله شد، ابو حارثه بزرگ آنان گفت: ببینید چه کسی همراه محمد صلی الله علیه و آله می‌آید. رسول خدا حاضر شد در حالی که دست حسن و حسین علیهم السلام را گرفته بود، علی علیه السلام همراهی اش می‌کرد و فاطمه علیها السلام پشت سرشان بود. ابو حارثه پرسید: اینان کیانند؟ گفتند: پسر عمو، دختر و فرزندان. آنگاه پیامبر آماده مباحله شد. ابو حارثه گفت: همانند انبیاء برای مباحله زانو زد؛ می‌ترسم راستگویی اش آشکار شود، آنگاه یکسال نخواهد گذشت که مسیحیان نابود شوند؛ پس گفت مباحله نمی‌کنیم و جزیه می‌دهیم. پیامبر هم با آنان صلح کرد. این مورخ سپس، متن صلح‌نامه را ذکر می‌کند. در این نامه علاوه بر بیان چگونگی پرداخت جزیه، از رباخواری منع شده است. در پایان قرارداد و هنگامی که ابو حارثه نگرانی خود را از برخی پیامدها به پیامبر اعلام کرد، آن حضرت فرمود: بنویسند که کسی به خاطر جنایت دیگری مؤاخذه نمی‌شود. علی علیه السلام و مغیره بن شعبه این پیمان را امضاء کردند. (یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۸۳).

پس از این صلح، خبر دیگری از مسیحیان نجران نداریم، جز آن‌که در سال نهم رسول خدا، حضرت علی علیه السلام را به منظور جمع‌آوری زکات از مسلمانان و گرفتن جزیه از مسیحیان به یمن فرستاد. (معاقری، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۰؛ طبری، تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۷). از آن پس هم مسیحیان بر عهد خود باقی بودند (زهری، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۶۸). و هیچ لغزشی در برابر اسلام از ایشان گزارش نشده است. رسول الله هم با آنان برخوردی نداشت.

ابن سعد بدون اشاره به این ملاقات و داستان مباحله، نامه‌ای از پیامبر را خطاب به

مسیحیان نجران و در رأس ایشان اسقف بنی حارث بن کعب و کاهنان و راهبان مسیحی و پیروان آنان روایت می‌کند که متن آن چنین است: آنچه از کم و زیاد در دست آنان است و کلیسا و مناسک و رهبانیت آنان باقی می‌ماند و اسقفان و راهبان از مسئولیت و کارهای خود برکنار نمی‌شوند و هیچ حقی از حقوقشان و همچنین سلطه و حاکمیتشان از بین نمی‌رود؛ به شرط آن‌که ستمی روا ندارند و بر صلاح و اصلاح باشند.^۱ (زهری، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۴). وی این نامه را در ردیف دیگر نامه‌های پیامبر آورده و زمان آن را مشخص نکرده است؛ اما از این‌که نویسنده نامه مغیره است، اولاً حدس می‌زنیم که مربوط به سال‌های آخر عمر پیامبر است و ثانیاً به نظر می‌رسد که همان عهدنامه با نجران است که یعقوبی مغیره را جزء گواهان آن شمرده. از سوی دیگر، ابن سعد نامه دیگری به اهل نجران ثبت کرده که بخشی از این مطالب در آن وجود دارد. از قرائن پیداست که آن نامه همان قرارداد صلح است که در ماجرای آمدن هیئت مسیحی از نجران میان رسول‌الله و آنان منعقد شد. متن آن صلحنامه چنین است:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای اهل نجران، که بر عهده ایشان است که در مقابل تمام محصول کشاورزی و طلا و نقره و بردگان و مزارع سرسبز خود، فقط دو هزار حله که قیمت هر یک معادل چهل درهم باشد بپردازند؛ هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر. اگر ارزش حله‌ها کمتر یا بیشتر از چهل درهم باشد، محاسبه خواهد شد و اگر ضمن سال، اسب یا زره یا کالای دیگری از ایشان گرفته شود، حساب خواهد شد. مدت توقف و اقامت فرستادگان من در نجران بیست روز یا کمتر خواهد بود و نباید ایشان را بیش از یک ماه معطل کنند و در صورتی که در یمن جنگی پیش آید، بر عهده ایشان است که سی زره و سی اسب و سی شتر به عاریه بدهند و آنچه فرستادگان من در این مورد عاریه بگیرند، ضمانت شده است و باید آن را به اهالی نجران برگردانند و اگر از میان برود باید بهای آن را بپردازند، و برای مردم نجران و ساکنان اطراف آن امان خواهد بود و جانشان و آیین و سرزمین و اموالشان و صومعه‌ها و سنت‌های دینی و حاضر و غائب ایشان همگی در پناه خدا و رسول خدایند، هیچ اسقف و کشیش و راهبی از مقام خود عزل نمی‌شود و هر چه در

۱. «ان لهم علی ما تحت ایدیم من قلیل و کثیر من بیهم و صلواتهم و رهبانیتهم و جوار الله و رسوله لا یغیر اسقف عن اسقفته و لا راهب عن رهبانیته و لا کاهن عن کهانته و لا یغیر حق من حقوقهم و لا سلطانهم و لا شیء مما کانوا عنیه ما نصحو و اصلحو فیما علیهم غیر مثقلین بظلم و لا ظالمین».

دست ایشان است، از کم و بیش از آن خودشان است. هیچ یک از خون‌های جاهلیت و هیچ ربایی اعتبار ندارد و هر کس از ایشان حقی بخواد، برعهده ایشان است که با دادگری حل کنند. نباید بر کسی ستم کنند و نباید بر ایشان ستم شود، و هر کس از ایشان ربا بخورد پیمان من از او برداشته شده است و نباید هیچ یک از ایشان به گناه دیگری گرفته شود، و تا هنگامی که نکوکار و خیراندیش باشند، این عهدنامه به قوت خود باقی است و در پناه خدا و رسول خدا قرار خواهند داشت و بر آنان ستمی نخواهد شد تا آن‌که خدای فرمان خود را در این مورد بیاورد. ابوسفیان بن حرب و غیلان بن عمرو و مالک بن عوف نصری و اقرع بن حابس و مستورد بن عمرو، که از قبیلۀ بلی است، و مغیره بن شعبه و عامر خدمتگزار ابوبکر گواهند.^۱ (برگرفته از ترجمۀ کتاب طبقات، ج ۱، ص ۲۷۴).

قرارداد گویاست و هیچ توضیحی نیاز ندارد و چگونگی تعامل پیامبر با این گروه را، در حالی که بر حجاز مسلط بود نشان می‌دهد.

نبرد موته و تبوک

رسول خدا در سال‌های آخر عمر شریفش و پس از فتح خیبر، صلح حدیبیه و در آستانه پیروزی بر قریش، بنا داشت تا قبایل شمالی جزیره را که برخی تحت تأثیر روم مسیحی بودند، با اسلام آشنا و تسلیم فرمان الهی کند؛ لیکن بنا به نظر کسانی که معتقدند جهاد آن حضرت دفاعی بود، دلیلی نداشت به آن سولشکرکشی کند و گویا به دنبال بهانه‌ای بود تا با آن گروه‌ها از جمله امپراطوری عظیم روم روبرو شود. مورخان گویند چون رسول‌الله

۱. متن عربی این معاهده در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۰ اینگونه آمده است: قالوا و کتب رسول الله لأهل نجران: هذا کتاب من محمد النبي رسول الله لأهل نجران انه کان له عليهم حکمه في كل ثمرة صفراء أو بيضاء أو سوداء أو رقيق فأفضل عليهم و ترک ذلك كله على الفی حلة حلال الأواني في كل رجب ألف حلة و في كل صفر الف حلة كل حلة أوقية فما زادت حلت الخراج أو نقصت على الأواني فبالحساب و ما قبضوا من دروع أو خيل أو ركاب أو عرض أخذ منهم فبالحساب و على نجران مائة رسلی عشرين يوما فدون ذلك و لا تحبس رسلی فوق شهر و عليهم عارية ثلاثين درعا و ثلاثين فرسا و ثلاثين بحيرا إذا كان باليمن كيد و ما هلك مما أعاروا رسلی من دروع أو خيل أو ركاب فهو ضمان على رسلی حتی يؤدوه إليهم و لنجران و حاشيتهم جوار الله و ذمة محمد النبي رسول الله على أنفسهم و ملتهم و أرضهم و أموالهم و غائبهم و شاهدهم و بيعهم و صلواتهم لا يغيروا أسفقا عن أسففته و لا راهبا عن رهبانته و لا واقفا عن وقفانته و كل ما تحت أيديهم من قليل أو كثير و ليس ربا و لا دم جاهلية و من سأل منهم حقا فيبهم النصف غير ظالمين و لا مظلومين لنجران و من أكل ربا من ذي قبل فذمتي منه بريئة و لا يؤاخذ أحد منهم بظلم آخر و على ما في هذه الصحيفة جوار الله و ذمة النبي أبدا حتی يأتي الله بأمره إن نصحوا و أصلحوا فيما عليهم غير مثقلين بظلم. شهد ابوسفیان بن حرب و غیلان بن عمرو و مالک بن عوف النصری و الأقرع بن حابس و المستورد بن عمرو و أخو بلي و المغیره بن شعبه و عامر مولی أبي بکر.

حارث بن عمیر ازدی را به سوی حاکم بصری فرستاد تا نامه آن حضرت را - که علی القاعده دعوت به اسلام بود - به او برساند، شرحبیل غسانی در موته، نزدیکی شام، راه را بر او بست و سفیر را در بند کرده، گردن زد. این حادثه بر پیامبر گران آمد و رسول خدا(ص) سپاهی سه هزار نفری را به آن ناحیه اعزام کرد. سه فرمانده عزیز پیامبر در این حادثه به شهادت رسیدند و مسلمانان عقب‌نشینی کردند. (واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۵۶). نبرد موته هر چند برخورد مستقیم با مسیحیان نبود، اما کسانی که به مقابله مسلمانان آمدند از شام و از طرف پادشاه روم بودند. این دو حادثه تلخ در سال هشتم هجرت روی داد. تا آن‌که پیامبر به وسیله مسلمانانی که به نواحی شام رفت و آمد می‌کردند مطلع شد که رومیان در صدد حمله به مدینه‌اند و قبایل عرب اطراف شام را بسیج کرده‌اند و پادشاه مسیحی روم نیز در این برنامه نقش اصلی را دارد.

پیامبر به رغم مشکلاتی چون راه طولانی و فصل گرما، اقدام به صف‌آرایی و لشکرکشی سپاه اسلام برای رویارویی با سپاه عظیم روم کرد و حدود بیست روز در این منطقه ماند، ولی از دشمن خبری نشد. با این حال، این سفر باعث انعقاد چند قرارداد صلح با اهالی منطقه به خصوص مسیحیان گردید؛ از آن جمله صلحی بود که با اکیدر بن عبدالملک، حاکم مسیحی دومة الجندل، و یحیی بن رویه، حاکم مسیحی ایله، برقرار کرد. پیغمبر(ص) به آنان تأمین داد و آنان نیز ملزم به پرداخت جزیه در پناه حکومت اسلامی شدند. (واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۸۹ و ۱۰۲۵ و ۱۰۳۱؛ زهری، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۵، ۱۲۶ و ۲۱۲/۱). گویی هدف اصلی پیامبر، قدرت‌نمایی و نشان‌دادن توان نظامی مسلمانان در برابر دشمن خارجی بود که البته به این هدف هم دست یافت.

خلاصه مطلب آن‌که مطالعه گزارش‌های تاریخی نشان‌دهنده آن است که در طول بیست و سه سال رسالت نبی اسلام، برخورد خشنی از سوی طرفین مسلمان و مسیحی صورت نگرفت. روشن است که به دلیل پای‌بندی مسیحیان به پیمان‌های خود، پیامبر با آنان برخورد تندی نداشت.

ج) با یهودیان

در منابع فراوانی تأکید شده است که قوم یهود، مدتی طولانی پیش از ظهور اسلام، منتظر

پیامبری بودند که نشانه‌های آن مطابق شخص مبعوث در میان قریش بود، اما جهودان به دلایلی او را پیامبر موعود خود ندانستند و گفتند کسی که ما می‌گفتیم محمد ﷺ نیست. دلیل اصلی این انکار، اسماعیلی بودن حضرت محمد ﷺ بود؛ در حالی که یهودیان انتظار پیامبری از نسل اسحاق را داشتند. به دیگر سخن، آنان بر این گمان بودند که پیامبر موعود از بنی اسرائیل خواهد بود، در حالی که رسول گرامی اسلام (ص) از قوم عرب ظاهر شد. حسادت یهود، که در برخی آیات قرآن هم به آن اشاره شده، ناشی از همین موضوع و اصل نژادپرستی آنان است. مورخان هم گفته‌اند که وقتی بحیرا، راهب مسیحی، رسول خدا را در کودکی شناخت، ابوطالب را از ادامه سفر به شام منع کرد و گفت: «او را از یهود برحذر دار، چون او عرب است و یهود می‌خواهد پیامبر موعود از بنی اسرائیل باشد و به او حسادت می‌کند» (زهری، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۳). البته این در صورتی است که اصل داستان بحیرا را بپذیریم، اما برخی از محققان، این داستان را قابل تأمل می‌دانند. نگاه کنید به: نقد و بررسی منابع سیره نبوی، ص ۳۱۳. گزارش‌های دیگری از نقشه ترور پیامبر در کودکی یا نوجوانی به دست یهودیان هست که چندان نمی‌توان به آنها اعتماد کرد، چون در این روایت‌ها مطالبی هست که به افسانه بیشتر شباهت دارد. (زهری، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۱ و ۱۲۳).

درباره تعامل یهود با پیامبر خدا پیش از هجرت، این روایت شهرت دارد که مشرکان دو نفر را نزد عالمان یهود یثرب فرستادند و گفتند از آنان درباره محمد ﷺ بپرسید؛ چون ایشان صاحبان کتاب پیشین‌اند و علوم انبیا نزد آنان است. آن دو به یثرب رفتند و با بیان صفات رسول خدا درباره ادعای آن حضرت از اخبار سؤال کردند. آنان گفتند درباره سه چیز از او سؤال کنید، اگر پاسخ داد پیامبر است وگرنه دروغ‌گوست و هرگونه می‌خواهید با او برخورد کنید. از او درباره داستان شگفت‌جویانانی که در گذشته‌های دور، قوم خود را رها کردند، جهانگردی که به شرق و غرب عالم رسید، و حقیقت روح بپرسید. اگر این سه را پاسخ داد از او پیروی کنید که پیامبر است وگرنه دروغ می‌گوید. دو فرستاده قریش به مکه بازگشتند و از رسول خدا پاسخ این پرسش‌ها را جویا شدند. آیاتی از سوره کهف که درباره اصحاب کهف و ذی‌القرنین سخن می‌گوید (آیات ۹ و ۸۳ به بعد) و آیه ۸۵ سوره اسراء که درباره حقیقت روح است، به این مناسبت نازل شد. (معارفی، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۳، ص ۶۹۷؛ التفسیر الکبیر،

ج ۷، ص ۴۲۸). در دورهٔ مکی، انکاری از آنان در موضوع نبوت پیامبر اسلام به چشم نمی‌خورد. به نظر می‌رسد تا زمانی که آن حضرت در مکه بود و یهودیان مدینه رقیبی نداشتند، ردّ و اثباتی از سوی آنان نسبت به رسالت آن حضرت وجود نداشت؛ اما هنگامی که پیامبر اسلام(ص) به مدینه آمد و یهودیان موقعیت خود را در خطر دیدند و از طرفی بنای پیروی از پیامبر خدا را نداشتند، دست به اقدام‌های تخریبی و سپس نظامی زدند. ابن‌اسحاق آغاز دشمنی این قوم را هم‌زمان با ورود رسول خدا به مدینه می‌داند. وی عده زیادی از دشمنان اسلام از قبایل یهودی و یهودیان انصار را نام برده است. (معارفی، سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۵۱۳).

تعامل صلح جویانه

پیامبر اکرم(ص) پس از ورود به مدینه با گروه‌های زیادی پیمان بست و بنا را بر همزیستی مسالمت‌آمیز با گروه‌ها گذاشت. از جملهٔ اولین آنها، معاهده‌ای است که یهودیان مدینه در آن شرکت داشتند. از این قراردادها، دو مورد به طور کامل ثبت شده است: یکی مربوط به همهٔ گروه‌های مدینه است که به پیمان عمومی و مواعدهٔ یهود معروف شده و دیگری مخصوص سه قبیلهٔ بنی‌نضیر و بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع است. با وجود اهمیت فراوانی که تاریخ‌نویسان متأخر برای این پیمان مشهور به مواعدهٔ الیهود قائلند، مورخان اولیه چندان اهمیتی به آن نداده، به نقل آن همت نگماشتند. تنها ابن‌هشام متن آن را از ابن‌اسحاق روایت کرده و ابو‌عبید، معاصر ابن‌هشام، هم در کتاب الأموال آن را آورده است؛ ولی مورخان و شرح‌حال‌نویسانی چون ابن‌سعد، ابن‌خیاط، بلاذری، یعقوبی، طبری و مسعودی اشاره‌ای به آن نکرده‌اند. گرچه روایت ابن‌اسحاق و ابو‌عبید با قدمتی که دارند برای ما کافی است، ولی در صورت تعدّد روایات و برداشت‌های سیره‌نویسان بعدی، امکان تحلیل بیشتری وجود داشت. بخش‌هایی از این قرارداد چنین است:

این نوشته‌ای است از محمد ﷺ پیامبر بین مسلمانان قریش و یثرب و کسانی که به ایشان ملحق شوند و به همراهشان جهاد کنند. آنان ملتی واحد را تشکیل می‌دهند... هر یهودی از ما پیروی کند یاری می‌شود و با دیگر مسلمانان مساوی است، بر او ستم نمی‌شود و دشمنش یاری نمی‌شود... یهود هنگام جنگ همراه مسلمانان هزینهٔ جنگی را می‌پردازند. یهود بنی‌عوف و بندگانشان با مسلمانان در حکم یک ملتند. یهودیان دین خود را دارند و مسلمانان دین خود

را، اما هر که ستم کند خود و خانواده‌اش را به هلاکت خواهد انداخت. برای یهودیان بنی‌نجار، بنی‌حارث، بنی‌ساعده، بنی‌جشم، بنی‌اوس، بنی‌ثعلبه، جفنه بنی‌ثعلبه و بنی‌شطیبه همان حقوق بنی‌عوف ثابت است. نزدیکان ایشان هم از این مزایا برخوردارند. کسی بدون اجازه محمد ﷺ از این مجموعه بیرون نمی‌رود. از قصاص جراحی کوچک هم گذشت نخواهد شد. هر که دیگری را ترور کند خود و خانواده‌اش را در معرض ترور قرار داده مگر این‌که به او ستم شده باشد. یهودیان و مسلمانان هزینه جنگ را به سهم خود می‌پردازند... قریش و دوستانشان پناه داده نمی‌شوند. اگر کسی به مدینه حمله کرد، همه دفاع خواهند کرد. یهود اوس و موالی‌شان نیز از این حقوق برخوردارند. (معافری، سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۵۰۱؛ قاسم بن سلام، الأموال، ص ۲۹۱، متن ابن‌اسحاق سند ندارد، ولی ابو عبید آن را مستنداً نقل کرده است).

این قرارداد میان مهاجران و انصار و یهودیان وابسته به آنان منعقد شد. یهودیانی که نامشان در این پیمان آمده شهرتی ندارند و در گزارش‌های تاریخی توجه چندانی به آنان نشده است. یعقوبی دربارهٔ آنان می‌گوید: «گروهی از اوس و خزرج به خاطر همسایگی با یهود، آیین یهود را برگزیدند!» (یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۳۱۰). این گروه‌ها به جهت اوس یا خزرجی بودنشان کمترین تنش را با مسلمانان داشتند. عنوان «موادعهٔ یهود» و شرکت گروه‌های یهودی انصار در این پیمان‌نامه، بسیاری را به اشتباه انداخته، چنان‌که گمان کردند که سه قبیلهٔ معروف یهود نیز در این قرارداد شرکت داشتند. اما این سه گروه در این قرارداد دخالتی نداشتند، بلکه آنان پیمانی مخصوص داشتند و اگر این سه قبیله - که از یهودیان سرشناس مدینه بودند - در این پیمان شرکت داشتند، حتماً نامشان برده می‌شد.

اما متن پیمانی که رسول خدا با سه قبیله بنی‌نضیر، بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع امضا کرد، فقط در إلام الوردی و به نقل از علی بن‌ابراهیم آمده است. البته این متن هم مورد بی‌توجهی مورخان قرار گرفته، روایت آن قبل و بعد از طبرسی یافت نشد.

بنا به نقل علی بن‌ابراهیم بن‌هاشم، این سه گروه یهودی نزد پیامبر آمده، گفتند مردم را به چه می‌خوانی؟ فرمود: به گواهی دادن به توحید و رسالت خودم. من کسی هستم که نامم را در تورات می‌یابید و علمایتان گفته‌اند که از مکه ظهور می‌کنم و به این حرّه

(مدینه) کوچ می‌کنم... یهودیان گفتند: آنچه گفتی شنیدیم؛ اکنون آمده‌ایم با تو صلح کنیم که به سود یا زیان تو نباشیم و کسی را علیه تو یاری نکنیم و متعرض یارانت نشویم؛ تو هم متعرض ما و دوستانمان نشوی، تا ببینیم کار تو و قومت به کجا می‌انجامد. پیامبر پذیرفت و قراردادی نوشته شد که یهود نباید علیه پیامبر یا یکی از یارانش به زیان، دست، اسلحه، مرکب، نه در پنهانی و نه آشکارا، نه در شب و نه روز اقدامی انجام دهد و خداوند بر این پیمان گواه است. پس اگر یهود این تعهدات را نادیده بگیرد، رسول خدا می‌تواند خون ایشان را بریزد، زن و فرزندانشان را اسیر و اموالشان را غنیمت بگیرد. آنگاه برای هر قبیله از این یهودیان نسخه‌ای جداگانه تنظیم شد. مسئول پیمان بنی‌نضیر حی بن‌اخطب، مسئول پیمان بنی‌قریظه کعب بن‌اسد و مسئول پیمان بنی‌قینقاع مخیریق بود. (طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۰؛ احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۶۰).

در این عهدنامه طرف‌های قرارداد به خوبی مشخص‌اند و پیداست که قرار عدم تعرض، در یک زمان برای هر سه قبیله بسته شده است. با آن‌که این متن فقط در کتاب اعلام الوری آمده، گزارش‌ها و شواهد تاریخی آن را تأیید می‌کند، مثلاً در بسیاری از منابع وقتی سخن از پیمان‌شکنی سه قبیله یهودی به میان آمد، تصریح شده است که آنان هنگام ورود رسول خدا به مدینه، پیمانی را با آن حضرت امضا کردند (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۵۴؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۰ و طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۱۷۲). یا این‌که گفته‌اند: یهودیان با پیامبر قرار گذاشتند که به سود و زیان او قدمی برندارند^۱ (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۵۴ و بغوی، معالم التنزیل، ج ۴، ص ۳۱۳). نکته قابل توجه آن‌که بعدها یهودیان یکایک بندهای این قرارداد را زیر پا گذاشته، پیمان‌شکنی را به کمال رساندند. آنان متعهد شدند که به هیچ‌یک از این اقدامات دست نزنند: همکاری علیه پیامبر، همکاری علیه یاران پیامبر، اقدام تبلیغاتی، اقدام مسلحانه، پشتیبانی تدارکاتی دشمن، توطئه‌های پنهان و آشکار در شب یا روز. با وجود همه این قیدها و تأکیدها، در آینده خواهیم دید که برخی از این گروه‌ها با زیر پا گذاشتن همه این شرایط، پیمان خود را نقض کرده، با مسلمانان وارد جنگ شدند. پس هر سه قبیله یهودی که با مسلمانان درگیر شدند، با پیامبر به عنوان رئیس دولت مدینه پیمان عدم تعرض داشتند.

شاید تصور شود که هدف پیامبر از این قراردادها این بود که از موضع ضعف خارج شود. اما با توجه به سیره رسول گرامی (ص) اسلام تردیدی نیست که پیمان‌های رسول خدا به خصوص پیمان آن حضرت با یهودیان، استراتژی و روش اصولی او بود، نه تاکتیکی برای مبارزه با آنان؛ یعنی اگر یهودیان نقض پیمان نمی‌کردند پیامبر هم چنان به آن پای بند بود. انعقاد پیمان‌ها برنامه حکومتی آن حضرت بود و هدف از آن، زندگی مسالمت آمیز با گروه‌های مختلف از جمله مخالفان؛ اما این که آن حضرت از راه غیب می‌دانست که یهودیان پیمان شکنی خواهند کرد یا این که قرآن از این ویژگی آنان سخن گفته - به فرض این که این آیات پیش از پیمان شکنی‌های یهود نازل شده باشد - دلیلی بر جدی بودن این قراردادها نیست. اگر این گروه زندگی مسالمت آمیزی با مسلمانان داشتند قطعاً رسول خدا با آنان نمی‌جنگید. حمله به خبیر هم علاوه بر این که مسبوق به پیمان نبود، عوامل متعددی داشت که در موضوع خبیر به آن اشاره خواهیم کرد.

به طور کلی، اولیای الهی بر پای بندی بر عهد و پیمان تأکید فراوان داشتند و حتی اگر به ضرر ایشان و امت اسلامی بود، آن را نقض نمی‌کردند.^۱ نمونه بارز آن صلح حدیبیه و پیمان حکمیت است. اگر قریش به پیمان شکنی دست نمی‌زد، رسول خدا بنا نداشت که چنین کند؛ چنان که امیر مؤمنان علیه السلام به رغم پافشاری خوارج، پیمان حکمیت را تا موعد قانونی اش نقض نکرد و پس از آن که حکمین طبق قرارداد عمل نکردند، آماده نبرد دوباره با شامیان شد.

تعامل فرهنگی

پس از برقراری پیمان‌های یهود، بین آنان و مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز برقرار بود؛ لیکن این روابط سرد بود و یهودیان گاه و بیگاه به مخالفت با پیامبر می‌پرداختند. این مطلب به خوبی از پرسش و پاسخی که بارها میان این دو گروه انجام شد، روشن می‌شود. از آن جا که اهل کتاب، آگاهی‌هایی از کتاب‌های مقدس و دانش پیامبران داشتند، پرسش‌های آنان شکلی دیگر داشت و به جای درخواست معجزه، مطالبی را که در کتاب‌ها خوانده بودند، از رسول خدا می‌پرسیدند. از طرفی چون یهودیان از ظهور پیامبر

۱. البته نقض یک طرفه قرارداد در صورت احساس خیانت و خطر از سوی طرف دیگر مطلب دیگری است که خداوند هم در

قرآن مجوز آن را به پیامبر خود داده است (ر.ک: انفال: ۵۸).

خبر داشتند، به نظر می‌رسد که پرسش‌های آنان گاه برای اطمینان و گاهی برای بهانه‌جویی بود.

زمانی گروهی از علمای یهود نزد پیامبر آمد، گفتند: چهار مطلب از تو می‌پرسیم که جز پیامبران نمی‌دانند. رسول خدا با این شرط که اگر پاسخ گرفتند، اسلام آورند، به یکایک سؤالات ایشان پاسخ داد. آنان هم جواب‌ها را درست دانستند. تأیید آنان نشان می‌دهد که پرسش‌های آنان جنبه آزمایش داشته نه آموزش. آن‌گاه گفتند اکنون از فرشته‌ای که تو را همراهی می‌کند خبر ده. فرمود: همراه من جبرئیل است که در کنار همه انبیاء بوده است. گفتند اگر غیر از او بر تو فرود می‌آید، تصدیقت می‌کردیم، ولی ما با جبرئیل مخالفیم و او دشمن ماست. در این هنگام آیه ۹۷ سوره بقره نازل شد: «ای پیامبر بگو هر که با جبرئیل دشمن است [او هیچ‌گاه از پیش خود دستوری نمی‌آورد بلکه از نزول او بر قلب تو، به اجازه خداست.]» (زهری، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۸؛ همچنین نگاه کنید به: معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۴۳ و تفاسیر، ذیل آیه ۹۳ آل عمران).

مورد دیگری که یهود برای سؤال کردن نزد پیامبر آمدند، مربوط به حکم زناکار است. بنا به نقل طبرسی از امام باقر علیه السلام، مرد و زنی از اشراف خیبر، مرتکب زنا می‌شوند و یهودیان که از اجرای حکم سنگسار درباره آنان کراهت داشتند، از یهود مدینه خواستند تا درباره این موضوع از پیامبر پرسش کنند، شاید حکم سبک‌تری برای آن دو باشد. گروهی از یهود مدینه، حکم این مسئله را از رسول خدا جویا شدند؛ حضرت حدّ رجم را تعیین فرمود، لیکن یهودیان این حکم را نپذیرفتند و پیامبر از آنان خواست عبدالله بن‌صوریا را حاضر کنند تا حکم حقیقی تورات را از او بپرسند. ابن‌صوریا حاضر شد و به وجود حکم رجم در این موضوع در تورات گواهی داد و اعتراض یهودیان را برانگیخت. در این روایت هم چنین آمده است که ابن‌صوریا از پیامبر اکرم سؤال‌هایی کرد و چون جواب‌های آن حضرت را درست و مطابق پیش‌گویی تورات یافت، اسلام آورد، ولی جهودان به او ناسزا گفتند. (طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۹۹ و ج ۱، ص ۷۲۳؛ التفسیر الکبیر، ج ۴، ص ۳۵۹).

در گزارش مشابهی که ابن‌اسحاق از ابوه‌ریره نقل کرده، سخنی از یهود خیبر به چشم نمی‌خورد؛ بلکه از آن استفاده می‌شود که این واقعه در مدینه و در ابتدای هجرت رخ داده است و پیامبر در بیت‌المیدراش - محلی که در آن تورات می‌آموزند - حاضر شد و

درباره این حکم با احبار سخن گفت. نکته جالبی که در روایت ابن اسحاق اضافه است این که ابن صوریاً به پیامبر گفت: «ای ابوالقاسم، به خدا سوگند اینان می دانند که تو پیامبر هستی، لیکن به تو حسد می ورزند.» (معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۶۴ و ۵۶۵).

بنا به گفته مفسران و مورخان، آیه های ۴۱ به بعد سوره مائده و ۲۳ آل عمران درباره این پرسش یهود از رسول خدا نازل شد. (طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۹۹ و ج ۱، ص ۷۲۳؛ التفسیر الکبیر، ج ۴، ص ۳۹۴، ج ۳، ص ۱۷۸؛ معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۶۵ و طبرسی، جامع البیان، ج ۴، ص ۳۱۶ و ج ۳، ص ۲۹۶). از دیگر پرسش های یهودیان، سؤال آنان از خلقت آسمان و زمین است. طبری گزارش کرده است که این قوم نزد رسول خدا آمده، از این موضوع پرسیدند. آن حضرت خلقت هر یک از بخش های آسمان و زمین را در یک روز از هفته بیان فرمود. آن گاه یهودیان گفتند: «خداوند روز شنبه استراحت کرد» و پیامبر را خشمگین کردند. طبری اضافه کرده است که آیه ۳۸ سوره قاف (... ما مسنا من لغوب) در این باره نازل شد. (طبری، تاریخ، ج ۱، ص ۱۵ و ۳۴).

بخش دیگری از تعامل یهودیان مدینه با رسول خدا در حقیقت رفتار مخالفت آمیز آنان در قالب تأیید و پشتیبانی تبلیغاتی از قریش، ایجاد تردید و تفرقه میان مسلمانان، تبلیغات وسیع علیه پیامبر و یاران او، تبلیغ علیه اعتقادات مسلمانان، تحریف حقایق و پیش گویی های تورات، تبلیغ علیه ایمان آورندگان یهود و... انجام می شد؛ لیکن پیامبر هیچگاه به این رفتارها عکس العملی نشان نداد و بنای برخورد فیزیکی با این اقلیت دینی را نداشت. آنان مردم را از روی آوردن به اسلام منع کرده، برای ایجاد تردید در عقیده مسلمانان، چنین قرار گذاشتند که: «اول روز به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده، به زبان، ایمان می آوریم و آخر روز به آن کافر می شویم و می گوئیم ما کتاب های خود را بررسی و با دانشمندانمان مشورت کردیم و دیدیم محمد ﷺ کسی نیست که ما گمان می کردیم و دروغ او و نادرستی آیینش بر ما آشکار شد. این کار باعث خواهد شد تا مسلمانان شک کنند، چون ما را اهل کتاب و عالم تر از خود می دانند، آن گاه از دین خود به آیین یهود باز خواهند گشت.» به همین مناسبت آیه ۷۲ سوره آل عمران نازل شد. (طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۷۷۴ و معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۵۳).

رفتار دیگر آنان در جریان تغییر قبله بود. چون مسلمین تا مدتی پس از هجرت به مدینه، به سوی بیت المقدس نماز می خواندند، یهودیان زبان به اعتراض گشوده، گفتند:

شما از خود استقلال ندارید که به سوی قبله ما نماز می‌گزارید (تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۳). یا می‌گفتند شما با ما مخالفت می‌کنید، اما به سوی قبله ما نماز می‌خوانید. (سبل الهدی، ج ۳، ص ۳۷۰). پیامبر از این موضوع ناراحت و پیوسته منتظر امر الهی بود. طبرسی از قول دیگر مفسران می‌نویسد: پیامبر دوست داشت به طرف کعبه نماز گزارد و به جبرئیل فرمود: دوست دارم خداوند مرا از قبله یهود بگرداند (زهری، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۸۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۱۹. به همین جهت وقتی وحی الهی آمد، به پیامبر خطاب شد: «تو را به سوی قبله‌ای که دوست داری می‌گردانیم» (بقره: ۱۴۴)). تا آن‌که جبرئیل نازل شد و رسول خدا را به سوی مسجد الحرام گردانید. این رویداد بر یهود گران آمد و این بار اعتراض خود را به شکلی دیگر بیان کردند و آن‌گونه که قرآن پیش‌بینی کرده بود، گفتند: چرا مسلمانان قبله خویش را تغییر دادند؟ خداوند به پیامبرش آموخت که در جواب آنان بگوید: مشرق و مغرب از آن خداست. (سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلِهِمُ الَّذِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، بقره: ۱۴۲). حتی آنان از رسول خدا خواستند قبله را دوباره به بیت المقدس برگرداند تا به او ایمان آورند؛ (معافری، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۵۰). قرآن در پاسخ آنان فرموده است: «برای اهل کتاب هر برهان و نشانه‌ای که بیاوری، از قبله تو پیروی نخواهند کرد.» (بقره: ۱۴۵). تغییر قبله را باید اولین مرحله جدایی یهود و مسلمانان به شمار آورد.

اینها رویدادهایی بود که میان پیامبر و یهود گذشت، لیکن به نزاع و درگیری منجر نشد. از این پس برخوردها رو به تنش گذاشت و هر سه قبیله حاضر در یثرب با آن حضرت درگیر شدند.

پیمان شکنی و تبعید

اولین برخورد سیاسی پیامبر با یهود یثرب که در پی نقض عهد از سوی آنان رخ داد، رویارویی با قبیله بنی قینقاع است. از این واقعه هر چند تحت عنوان غزوه یاد می‌شود، ولی به واقع، به درگیری و خونریزی نینجامید و بعد از چند روز محاصره، قرار شد که این گروه از یهود از مدینه بیرون روند و اموالشان به پیامبر تعلق گیرد. آنچه در این‌جا اهمیت دارد، بررسی علل این برخورد است. درباره سبب و انگیزه محاصره بنی قینقاع، مورخان به چند مطلب اشاره کرده‌اند:

یکی از علل این حادثه، بر هم زدن پیمانی است که پیش‌تر به آن اشاره رفت. پیامبر مقرر کرده بود که یهودیان قبایل سه‌گانه مدینه با دشمنان اسلام همکاری نکنند؛ اما وقتی از بدر بازگشت، یهود شورش کرده، عهد خود را شکستند. پیامبر در بازار بنی قینقاع حاضر شد و در جمع آنان فرمود: «شما می‌دانید من پیامبر خدا هستم... پس قبل از آن‌که حادثه‌ای مانند بدر برای شما پیش آید، اسلام آورید و مراقب باشید. یهودیان گفتند: ای محمد ﷺ به آنچه با قوم خود در بدر انجام دادی، مغرور نشو که آنان مرد جنگ نبودند و اگر ما به جنگ تو آییم، خواهی دید جنگ جویانی مانند ما نیست.» (طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۱۷۲ و طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۵).

عامل دیگر، کشته شدن مردی یهودی و سپس مسلمان در بازار بنی قینقاع است. زمانی که زنی از مسلمانان برای خرید به این بازار رفت، مورد اهانت یهودیان قرار گرفت و مرد مسلمانی که آن‌جا بود، فرد خطاکار یهودی را کشت. یهودیان هم بر سر او ریخته، او را کشتند. مسلمانان خشمگین شده، آماده جنگ با بنی قینقاع شدند. (معافری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۴۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۷۶).

برخی از سیره‌نویسان کهن سبب شروع این حادثه را نزول آیه ۵۸ سوره انفال دانسته‌اند. اینان گویند: چون پس از بدر یهود حسادت کرد و به شورش دست زد و پیمان خود را شکست، خداوند به پیامبرش وحی فرمود که: «اگر از خیانت گروهی بیم داشتی، به آنان لغو پیمان را اعلام کن که خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد: *وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ*». این‌جا بود که رسول خدا فرمود من از بنی قینقاع بیم دارم و به سوی آنان رهسپار شد. (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ زهری، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۲ و بلاذری، انساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۷۱).

از گزارش‌های تاریخی استفاده می‌شود که حادثه اهانت به زن مسلمان و هم‌چنین آیه انفال، دلیل اصلی لشکرکشی به سوی بنی قینقاع نبوده، بلکه آنچه بعد از جنگ بدر پیش آمد و به عنوان پیمان‌شکنی از سوی بنی قینقاع مطرح شد، زمینه اصلی تنش میان مسلمانان و یهود را فراهم کرد؛ آن‌گاه حادثه بازار بر شدت ماجرا افزود و بر حسب آیه انفال، پیامبر به محاصره آنان دست زد. مورخان آورده‌اند که وقتی رسول خدا بر مشرکان پیروز شد و به مدینه بازگشت، یهود شورش کرده، عهد خود با پیامبر را شکستند.

درباره این‌که پیمان‌شکنی پس از جنگ بدر چه پیشینه و علتی داشته است، به چند مطلب می‌توان اشاره کرد: یکی حوادثی است که قبل از جنگ بنی قینقاع روی داد و روابط مسلمانان با یهود را وارد مرحله تازه‌ای کرد. تغییر قبله که به نظر مشهور مورخان، یکی دو ماه پیش از بدر اتفاق افتاد، از این جمله است. اگر کشته شدن ابوعفک و عصماء - دو شاعر مخالف که به نقلی یهودی بودند (زهری، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۱ و قاسم بن سلام، الأموال، ص ۲۶۲؛ بلاذری، انساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۷۹) - در سال دوم باشد، دلیل دیگری بر این مطلب خواهد بود. به علاوه، گفته می‌شود که کفار قریش پیش از جنگ بدر به عبدالله بن ابی و بت پرستان اوس و خزرج نامه‌ای نوشتند و آنان را تهدید کردند که اگر پیامبر را بیرون نکنند یا نکشند، به همراه تمامی عرب‌ها به سراغ ایشان خواهند رفت و جنگ جویانشان را کشته و زنانشان را اسیر خواهند کرد. قریش در این نامه از زیادی دشمنان رسول خدا یاد کرده، آنان را بر ضد آن حضرت تحریک کردند. عبدالله بن ابی و بت پرستان مدینه در فکر مقابله با پیامبر بودند که آن حضرت ایشان را از حرکت بازداشت. پس از جنگ بدر، قریش به یهود مدینه نامه نوشت و این بار آنان را به جنگ با مسلمانان فراخواند و تهدید کرد. (صنعانی، المصنف، ج ۵، ص ۳۵۸).

در هر حال، قبیله بنی قینقاع دشمنی با مسلمانان را آشکار کرده، با تکیه بر وعده‌های عبدالله بن ابی منافق، اعلام جنگ کرد و با تجمع در قلعه‌ها به انتظار یاری او نشست؛ ولی پیش از آن‌که عبدالله به کمک آنان برود رسول خدا ایشان را محاصره کرد و سرانجام آنان تن به شکست داده، تسلیم شدند و به جرم پیمان شکنی از شهر رانده شدند. (واقفی، المغازی، ج ۱، ص ۳۶۹ به بعد).

این برخورد پیامبر با آنان بر اساس قراردادی بود که در ابتدای هجرت امضاء کرده و بنای عدم تعرض به یکدیگر را گذاشته بودند؛ لیکن خود یهودیان با ایجاد بحران در مدینه، موجبات برخورد مسلمانان را فراهم کردند. بی‌شک اگر آنان به طور مسالمت‌آمیز در کنار مسلمانان به زندگی ادامه می‌دادند دلیلی نداشت که به آنان تعرض شود.

غزوه بنی‌نضیر

با شکست مسلمانان در جنگ احد، یهودیان در پیامبری محمد ﷺ شک کرده، پیمان

خود با آن حضرت را نادیده گرفتند؛ پس کعب بن اشرف همراه با چهل تن از یهود به مکه رفتند و با قریش پیمان همکاری امضا کردند. پس از برگشت آنان از مکه، پیامبر کعب و همراهانش را به خاطر عهدشکنی کشت و با بنی نضیر درگیر شد. (بغوی، معالم التنزیل، ج ۲، ص ۱۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۸۶ و ج ۳، ص ۹۲؛ مناقب، ج ۱، ص ۲۴۸ و التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰۱؛ هم چنین به ذیل آیه دوازده سوره آل عمران در تفاسیر مراجعه شود). بنابراین روایت، که در موضوع بنی نضیر هم زمان بعد از نبرد اُحُد، یعنی در سال چهارم رخ داد.

آنچه در این جا باید بررسی شود، علت رویارویی پیامبر با این گروه یهودی و یکی از بزرگان آن (کعب بن اشرف) است. گزارش های مربوط به علل برخورد با بنی نضیر، انسجام ندارد، چنانکه داستان رفتن پیامبر به میان بنی نضیر و نقشه آنان برای انداختن سنگ روی آن حضرت دارای ابهام است. سؤال این است که اگر - آن گونه که مورخان می گویند - بنی نضیر با بنی عامر پیمان داشتند، چرا پیامبر برای پرداخت خون بها از هم پیمانان مقتول کمک می خواهد؟ بله اگر ایشان برای کمک یا وام نزد یکی از گروه های هم پیمان خود می رفت قابل پذیرش بود. لذا برخی گفته اند که بنی نضیر با رسول خدا پیمان داشتند که در پرداخت خون بها او را یاری دهند. (سیره حلبی، ج ۲، ص ۵۵۹ و بغوی، معالم التنزیل، ج ۲، ص ۱۹). این مطلب با این که در منابع دست اول و در پیمان های مربوط به یهود نیامده، سخن قابل توجهی است.

پرسش دیگر این است که چه پیشینه و کینه ای باعث شد که یهودیان به فکر کشتن پیامبر بیفتند؟ البته شکی نیست که یهود دشمن جدی و سرسخت مسلمانان و شخص پیامبر بودند، ولی به هر حال بنی نضیر با آن حضرت پیمان داشتند و این که بدون مقدمه نقشه قتل پیامبر را بکشند، بسیار بعید است. مؤید این مطلب، داستان حیی بن اخطب و تحریک بنی قریظه برای جنگ احزاب است. وقتی حیی، نزد کعب بن اسد - بزرگ قرظیان و طرف قرارداد با پیامبر - رفت و با اصرار فراوان از او خواست به کمک احزاب بشتابد، کعب با پرخاش به حیی گفت: «من با محمد ﷺ پیمان دارم و تاکنون جز صدق و وفا از او ندیده ام، او به ما ضرری نرسانده و برای ما همسایه خوبی بوده است.» (معاقری، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۰ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۵۵). البته پافشاری حیی کار خود را

کرد و کعب را مجبور به پیمان شکنی نمود، اما در واقعه بنی نضیر حتی این مقدار پیشینه برای نقض عهد دیده نمی شود. در این جاست که درستی گزارش گروهی از تاریخ نویسان مبنی بر کشته شدن کعب در روز قبل از حادثه بنی نضیر تقویت می شود. بنابراین، به نظر می رسد که موضوع، کمک خواستن پیامبر از بنی نضیر آن گونه که شهرت یافته، نباشد.

بغوی، از مفسران کهن، روایات را به گونه ای آورده که از آن نظمی منطقی برداشت می شود. بنا به نقل او کعب بن اشرف به خاطر پیمان بستن با ابوسفیان - پس از جنگ احد - و پیمان شکنی با پیامبر، به دستور آن حضرت کشته شد. آن گاه داستان حضور ایشان در میان بنی نضیر و نقشه انداختن سنگ را آورده، سپس گفته است که پیامبر برای بیرون راندن بنی نضیر به سوی آنان رفت و آنان که از مرگ کعب ناراحت و عزادار بودند، از رفتن خودداری کرده، اعلان جنگ دادند. پس از آن هم نقشه دیگری ریخته، در پوشش گفت و گو با رسول خدا، قصد ترور آن حضرت را داشتند. پس از این بود که پیامبر برای محاصره آنان به اقدام کرد. (بغوی، معالم التنزیل، ج ۴، ص ۳۱۳-۳۱۵).

در مجموع، مطلبی که از همه گزارش ها برداشت می شود، پیمان شکنی بنی نضیر است. بر اساس قراردادی که آنان با پیامبر داشتند، نباید بر ضد او یا یکی از مسلمانان اقدامی انجام می دادند یا با دشمنان اسلام همکاری می کردند. رفتن کعب و چهل تن از بنی نضیر به مکه و پیمان بستن با مشرکان برای مبارزه با مسلمانان و نقشه قتل پیامبر چه به دست عمرو بن جحاش (چنان که مشهور مورخان گفته اند) (معاذی، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۶۳ و زهری، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۴). و چه در قالب گفت و گو با پیامبر (صنعانی، المصنف، ج ۵، ص ۳۶۰). بالاترین مرز پیمان شکنی است. از اینها گذشته، بنی نضیر به پیامبر اعلان جنگ دادند و منافقان مدینه با استقبال از این پیشامد، وعده همکاری به آنان دادند، لذا پیامبر بنی نضیر را محاصره کرد تا دیگران از یاری ایشان بازمانند. این کار از هر دولت یا جمعیتی که مورد خیانت واقع شود، پسندیده و معقول است.

تنها راه

از رویدادهایی که هنگام محاصره بنی نضیر اتفاق افتاد و تا اندازه ای جنجال آفرید، بریدن و آتش زدن درختان خرما بود. ابن اسحاق و واقدی گویند که پیامبر اکرم به این کار دستور

داد. (معارفی، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۷۳). اگر آیه پنجم سوره حشر این موضوع را تأیید نکرده بود،^۱ احتمال تردید در گزارش مورخان وجود داشت؛ چون اسلام از بریدن درخت و هرگونه اعمال مشابه آن در جنگ نهی کرده، شیوه رسول خدا نیز بر چنین اقداماتی نبود.^۲ (کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۲۹). به همین جهت بود که یهودیان گفتند: «تو که از فساد نهی می کنی، چرا درختان را قطع می کنی؟» (معارفی، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱؛ واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۷۳). اما به نظر می رسد که این، موردی استثنایی بود و راهی جز آن برای به زانو در آوردن پیمان شکنان نبود؛ چون آنان جایگاه محکمی در قلعه‌ها داشتند و راهی برای دسترسی مسلمانان به آنها نبود. وقتی حی بن اخطب، رئیس این قوم، به اخطار پیامبر توجه نکرد و به جای آنکه ماجرا را به گونه‌ای مسالمت‌آمیز پایان دهد، بر اثر تحریک منافقان تصمیم گرفت که با آن حضرت بجنگد، گفت: دژها را استوار می کنیم، چارپایان را داخل قلعه می آوریم و سنگ‌ها را به داخل انتقال می دهیم. غذای ما برای یک سال کافی است و آب آشامیدنی هم قطع نمی شود. گمان نمی کنم محمد ﷺ بتواند ما را یک سال در محاصره نگهدارد. (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۶۶، ۳۶۸). از طرفی محاصره بنی نضیر طولانی شد^۳ و این چیزی بود که آنان انتظار داشتند. دوری پیامبر و مسلمانان از مرکز و سرگرم شدن به محاصره‌ای که ضرری برای محاصره‌شوندگان به همراه ندارد، خطرات مهمی را می توانست در پی داشته باشد. احتمال حمله دشمنان خارجی یا آشوب داخلی از سوی منافقان، احتمالی معقول بود؛ زیرا اسلام هنوز چندان قدرت نگرفته بود و مسلمین جای پای خود را در مدینه محکم نکرده بودند.

با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می رسد که تصمیم برای بریدن یا آتش زدن^۴ درختان خرما، که در نظر یهود بسیار اهمیت داشت، به منظور یکسره کردن کار بنی نضیر

۱. در این آیه، خدای متعال قطع درختان را اجازه داده است: مَا فَطَعْتُمْ مِّنْ يَبْتَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَيَخْزِي أَلْفُسِيْقِينَ.

۲. کلینی روایت کرده است وقتی پیامبر گروهی را عازم نمود می کرد به آنان سفارش می فرمود «مثلثه نکنید، نخلی را آتش نزیند یا در آب غرق نکنید، درخت بارآوری را شربید و زراعتی را به آتش نکشید...».

۳. مورخان مدت محاصره را از شش تا ۲۵ روز نوشته‌اند. تمام این نظریات در کتاب سبیل الهدی، ج ۲، ص ۱۸۱، جمع شده است.

۴. در قرآن تنها از قطع درختان سخن به میان آمده و آتش زدن فقط در کلام مورخان آمده است. بنابراین نمی توان آن را با اطمینان پذیرفت.

بوده است. علت انتخاب نخل‌ها این بود که این درختان برای یهود بنی‌نضیر اهمیت حیاتی داشت؛ به‌خصوص که امرار معاش آنان از راه کشاورزی و پرورش نخل بود. حباب بن‌منذر گفته است: یهود نخل را از کودکان خود بیشتر دوست دارد. (واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۶۴۴). جزع و فزع مردان و زنان بنی‌نضیر و تسلیم شدنشان در پی قطع درختان، گواه بر اهمیت این موضوع نزد آنان است. گویا آنان هیچ‌گاه گمان نمی‌کردند که مسلمانان از این راه آنان را به زانو درآورند و این تنها چیزی بود که حسی بن‌اخطب پیش‌بینی نکرده بود. این احتمال هم وجود دارد که کندن درختان به منظور بیرون کشاندن یهودیان از قلعه‌ها برای نبرد بوده باشد.

گرچه در اسلام از چنین اقداماتی نهی شده، لیکن برای ریشه‌کن نمودن مظاهر فساد، بریدن چند درخت، از جان انسان‌ها بیشتر اهمیت ندارد. همان‌گونه که روش اولیه اسلام، دعوت به صلح و دوری از جنگ است و هیچ‌گاه رسول گرامی اسلام یا امیرمؤمنان آغازگر جنگ نبودند، ولی آن‌جا که مصالح مهم‌تری در میان بود و دعوت به صلح و آرامش سودی نمی‌بخشید، ناچار به نبرد می‌شدند. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که پیامبر به فرماندهان خود سفارش می‌فرمود که درختی را قطع نکنند، مگر آن‌که ضرورت اقتضا کند. (الکلبینی، الکافی، ج ۵، ص ۳۰). و این هم از موارد ضرورت بود؛ ضمن آن‌که تعداد نخل‌های بریده شده زیاد نبود، چنان‌که برخی آنها را شش عدد گفته‌اند. (تاریخ الخميس، ج ۱، ص ۴۶۱؛ المجلسی، بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۶۵). ابن‌شهر آشوب هم می‌نویسد: «رسول خدا دستور بریدن چند نخل را داد... با اعتراض یهود این کار متوقف شد و قرار شد آنان کوچ کنند.» (مناقب، ج ۱، ص ۲۴۸).

مورخان موضوع تسلیم شدن بنی‌نضیر را بلافاصله پس از داستان بریدن نخل‌ها ذکر کرده‌اند. واقدی سخنان ابن‌اخطب را به دنبال قطع درختان چنین گزارش کرده است: «حی به رسول خدا پیام داد که چرا درختان را قطع می‌کنی؟ به آنچه خواسته‌ای تن می‌دهیم و از شهر تو بیرون می‌رویم.» پیامبر فرمود: اکنون فقط می‌توانید یک بار شتر همراه خود ببرید (نه همه اموال خود را). سرانجام بنی‌نضیر به شرایط رسول خدا تن داد و حاضر شد که با برجای گذاشتن اموال خود، از مدینه بیرون رود. (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۷۳).

غزوه بنی قریظه

سومین گروه یهودی که پیمان خود را با مسلمانان شکست و با آنان به جنگ برخاست بنی قریظه است. تفاوت این پیمان شکنان با دو گروه پیشین، در موقعیت بسیار سخت مسلمانان هنگام خیانت آنان بود؛ زیرا این کار زمانی رخ داد که مشرکان مکه همراه دیگر احزاب مخالف مدینه، جنگی همه جانبه را علیه مسلمانان راه انداختند و این گروه یهودی از پشت سر، مدینه را ناامن کردند.

پس از آنکه حی بن اخطب در جنگ بنی نضیر تسلیم شد و همراه قوم خود به خیبر کوچ کرد، نقشه تازه‌ای برای مبارزه با مسلمانان طرح کرد؛ زیرا تسلیم شدنش جز به خاطر پافشاری بزرگان قوم و عدم همراهی دیگر مخالفان پیامبر نبود. برای بیان کینه و دشمنی حی نسبت به پیامبر و مسلمانان همین بس، که گفته‌اند او در میان یهود همچون ابوجهل در قریش بود. (واقعی، المغازی، ج ۱، ص ۴۵۵). محمد بن کعب قرظی گفته است: «او مرد شومی بود که بنی نضیر و بنی قریظه را بدبخت کرد، چون دوست داشت بر آنان ریاست کند.» (همان). لجاجت حی و رویارویی او با مسلمانان در بسیاری موارد حتی از سوی هم‌کیشان یهودی‌اش مورد اعتراض واقع شد. (برای نمونه نگاه کنید به: واقعی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۰ و طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۵۵۳).

او پس از واقعه بنی نضیر، از خیبر به مکه رفت و قریش را برای لشکرکشی به مدینه تحریک کرد. این بار همراه قریش، قبایل فراوانی برای نبرد با مسلمانان سوی مدینه راه افتادند و به همین جهت، نام احزاب را بر این نبرد نهادند. حی در میان راه از قریش جدا شد و زودتر به مدینه آمد و برای جلب نظر بزرگان بنی قریظه و خواندن ایشان به جنگ، نزد آنان رفت. کعب بن اسد که پیمان مسلمانان با بنی قریظه را امضا کرد، هدف اصلی حی بود. کعب ابتدا او را به خانه راه نداد و گفت: من با مردی شوم که قوم خود را بدبخت کرده و الآن برای نابودی ما آمده، کار ندارم. اما حی هم چنان ایستاد و پافشاری‌اش باعث شد که رئیس بنی قریظه مردد شود و پیمان خود با مسلمانان را زیر پا گذارد. حتی حی متن عهدنامه را پاره کرد تا مطمئن شود که جنگ روی خواهد داد.

داستان گفت‌وگوی حی با کعب به خوبی نشان می‌دهد که بزرگان بنی قریظه با آگاهی از سرانجام خطرناک پیمان شکنی، به این کار دست زدند. از طرفی، وجود بنی قریظه به

عنوان دشمنی داخلی که بتواند محاصره مدینه را تنگ‌تر کند و امنیت داخل شهر را از بین ببرد، برای حی و آتش‌افروزان احزاب بسیار اهمیت داشت. پافشاری حی نیز نشان این اهمیت است. علاوه بر این، همراهی یهود با احزاب می‌توانست دشمنان پیامبر را در عزم خود استوارتر گرداند، زیرا یهودیان تنها کسانی بودند که ادعای شناخت پیامبر را در آخرالزمان را می‌کردند و حضور آنان در جبهه مخالف پیامبر خدا می‌توانست دلیلی بر درستی سخن قریش در پذیرفتن پیامبری آن حضرت تلقی شود و همین امر در تحمیق احزاب به خصوص اعراب تأثیر به‌سزایی داشت.

وقتی خبر پیمان‌شکنی بنی‌قریظه به رسول خدا رسید، آن حضرت بسیار ناراحت شد؛ چون مسلمانان در موقعیت بسیار سختی به سر می‌بردند. قریش با هم‌پیمانان خود از سوی شمال، مدینه را محاصره کرده بودند و بنی‌قریظه نیز در داخل شهر، قصد همکاری با دشمن و خیانت به مسلمانان را داشتند، زیرا پیمان‌شکنی یهود بنی‌قریظه در آن لحظات حسّاس ضربه سختی به مسلمانان بود و همین موضوع کافی بود تا پیامبر به موجب قراردادی که با سه گروه یهود مدینه داشت به جنگ ایشان برود. اما آنان به نقض پیمان اکتفا نکردند و حرکاتی انجام دادند که باعث شدت بحران و حتمی شدن حمله مسلمانان به آنها شد. از جمله این اقدامات، تلاش آنان برای شبیخون به مدینه بود؛ لذا از قریش و غطفان دو هزار نیرو خواستند. پیامبر با اطلاع یافتن از این جریان پانصد مرد جنگ‌جو را در مدینه گماشت و فرمود تا صبح تکبیر بگویند و از خانه‌ها محافظت کنند. حتی ده نفر یهودی به یکی از برج‌هایی که زنان بالای آن رفته بودند، حمله کردند و یکی از آنان خواست وارد دژ شود که صفیه عمه پیامبر با چماقی به سراغ آن مرد یهودی رفت و با زدن ضربه‌ای به سرش او را کشت. بقیه همراهان او هم فرار کردند. (معاقری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۲۸).

این اقدامات، نقض آشکار پیمان‌نامه‌ای بود که بنی‌قریظه با پیامبر امضا کرده بودند. طبیعی است که پاسخ چنین حرکات مذبح‌خانه و جنگ‌جویانه‌ای، آن هم در بدترین شرایط، جز مجازات سخت عاملان آن نباشد. پس از آنکه نبرد احزاب با مسلمانان به دلایلی با شکست روبه‌رو شد،^۱ وقت آن بود که مسلمانان سراغ دشمن داخلی روند و با

۱. از جمله این دلایل باید به وضعیت سخت و آشفته قریش در پشت خندق، رشادت و دلاوری امیرالمؤمنین علیه السلام در مبارزه با عمرو بن عبدود و هم‌چنین تفرقه میان قریش و غطفان از طرفی و میان آن دو با یهود بنی‌قریظه از سوی دیگر، اشاره کرد.

کسانی که در سخت‌ترین شرایط، دشمن بیرونی را یاری کردند تکلیف خود را یکسره کنند. آنان پس از چند روز محاصره، تسلیم شدند و رسول خدا دستور بازداشت آنها را صادر فرمود و اموالشان نیز مصادره شد؛ آنگاه سعد بن معاذ، بزرگ اوس را برای داوری در امر بنی قریظه تعیین فرمود. برخی هم انتخاب سعد را از سوی خود بنی قریظه می‌دانند. (معارفی، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۴۰ و مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۱۱۰).

سعد پس از آن‌که از بنی قریظه درباره قضاوت خود تعهد گرفت گفت: قضاوت من این است که مردان بنی قریظه کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر و اموالشان قسمت شود. رسول خدا بلافاصله این حکم را تأیید کرد و به گفته مشهور مورخان حدود هفتصد تا هشتصد نفر یهودی از دم تیغ گذشتند. (معارفی، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۴۰؛ واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۵۱۲؛ زهری، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۷؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۱؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۹ و مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۱۱۱).

موضوع قتل عام بنی قریظه، در دوره‌های جدید مورد نقد جدی برخی سیره‌نویسان و محققان تاریخ اسلام قرار گرفته، دلایل و شواهدی در ردّ یا دست کم تردید در روایت مشهور اقامه شده است. (برای نمونه نگاه کنید به: محمد والیهود: نظرة جدیده، ص ۱۳۰ به بعد؛ شهیدی، تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۸۸؛ زرگری‌نژاد، تاریخ صدر اسلام، ص ۴۶۱). مهم‌ترین و اصلی‌ترین نقدی که بر این داستان وارد است، مخالفت قطعی آنها با روش رسول خداست. سیره پیامبر اکرم (ص) بر مهربانی و بخشش بود و پیامبر بسیاری از آنان را که با اسلام دشمنی کرده یا شخص ایشان را آزار دادند، بخشید. حتی از کسانی که دستور قطعی اعدامشان را صادر کرده بود، گذشت. در سخت‌ترین و پرتلفات‌ترین جنگ (بدر) که پیامبر دستور داشت که اسیر نگیرد، فقط هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند و در هیچ نبرد دیگری هم این رقم تکرار نشد. حکم اعدام را هم جز در موارد معدود اجرا نکرد؛ آن‌گاه چگونه متصور است گروهی بزرگ را اینگونه قتل عام کند و به اصطلاح با قتل صبر (دستگیری و اعدام) نابود کند؟

از آیه ۲۶ سوره احزاب^۱ که درباره یهودان بنی قریظه وارد شده چنین برداشت نمی‌شود که همه مردان این گروه قتل عام شده باشند. اگر «الَّذِينَ ظَهَرُوا هُمْ» را کسانی بدانیم که پیمان‌شکنی کرده، در مقابل مسلمانان ایستادند، دو دسته مقتول و اسیر در میان

۱. وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَهَرُوا هُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَاحِبِهِمْ وَقَدْ ذُفِّقَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا.

آنان بودند و معنا چنین خواهد شد که از میان جنگجویان، گروهی را کشتید و گروهی را اسیر کردید. به عبارت دیگر، گروهی از مردان کشته و گروهی از ایشان اسیر شدند، نه این که گروهی از بنی قریظه که مردان باشند کشته و گروه دیگر که زنان و فرزندان اسیر شدند، چون ابتدای آیه درباره جنگجویان است؛ لذا کلمه «فریق» در هر دو صورت به مردان جنگجو تفسیر می شود.

این گزارش از نظر جمعیتی هم قابل تأمل جدی است؛ زیرا این تعداد شخص بالغ (بین هفتصد تا هشتصد) می تواند بیانگر جمعیتی حدود چهار هزار نفر باشد در حالی که این آمار در مورد بنی قریظه - که تنها یکی از گروههای حاضر در یثرب پنج هزار نفری بودند - درست به نظر نمی رسد. جالب تر آن که گفته می شود بیشتر این جمعیت به دست دو نفر (علی علیه السلام و زبیر بن عوام) کشته شدند! آیا این خبر برای بد جلوه دادن چهره امیرالمؤمنین جعل نشده است؟

- مشکلات جانبی این واقعه چگونه قابل حل است؟ انتقال و زندانی کردن آن همه اسیر در خانه یک نفر، کار ساده ای نیست. مراقبت از آنان، تأمین غذا، احتمال فرار و ده ها مشکل دیگر در این زمینه متصور است، همان گونه که اعدام صدها نفر در شهری کوچک مانند مدینه، مشکلات بهداشتی زیادی به دنبال دارد و می تواند بیماری هایی را گسترش دهد، ولی گویا تاریخ نگاران به این مطالب توجه نداشته اند.

اگر چنین کشتار بزرگی واقعیت داشت مشرکان و منافقان ساکت نمی نشستند و همچون داستان جنگیدن ابن جحش در ماه حرام، آتش زدن نخل ها و ازدواج پیامبر با همسر پسرخوانده اش، جنجال به پا می کردند و بیش از این سر و صدا می کردند.

خداوند متعال فرموده است: «هیچ کس گناه دیگری را به دوش نمی کشد.»^۱ رسول خدا هم در پیمان با مسیحیان نجران تأکید کرد که کسی به خاطر جنایت دیگری مجازات نمی شود. در حادثه بنی قریظه، تنها چند نفر از بزرگان این قبیله با مسلمانان دشمنی کردند و بقیه با این کار مخالف بودند یا دست کم در پیمان شکنی دست نداشتند. کشتن هفتصد یا هشتصد تن به خاطر حرکت آن چند نفر، مخالف احکام اسلام است.

باید توجه داشت که هر چند همه تاریخ نویسان این کشتار را نقل کرده اند، ولی ریشه آن

۱. وَلَا تُؤْرُوا وَاِزْرَةً وَاِزْرَةً وَاِزْرَةً؛ این جمله در آیاتی از قرآن تکرار شده است: انعام (۶) آیه ۱۶۴، اسراء (۱۷) آیه ۱۵ و فاطر (۳۵) آیه ۱۸ و...

به راویان کهن مانند ابن اسحاق و واقدی برمی‌گردد. یکی از محققان معاصر با تردید در گزارش‌های ابن اسحاق می‌گوید: او از یهودیان روایات زیادی نقل کرده و به همین جهت مالک بن انس او را دجال خوانده است. ابن حجر هم می‌گوید که ابن اسحاق داستان غزوه‌های یهود را از بازماندگان این قوم گزارش کرده است؛^۱ چنان‌که محمد بن کعب قرظی که در سلسله اسناد داستان بنی قریظه قرار دارد، به قصه‌گویی شهرت دارد. (زهری، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۴۰).

در گزارش‌های مربوط به قتل عام بنی قریظه - گذشته از دامن زدن به افتخارات قبیله‌ای میان اوس و خزرج و درخواست اوسیان از رسول خدا و سعد بن معاذ^۲ برای آزادی هم‌پیمانان قدیمی‌شان، تعریف و تمجید از این قبیله یهودی، فراوان به چشم می‌خورد. تصویر چهره‌ای مظلوم، ولی با شهامت و راسخ در آیین یهود برای سران بنی قریظه و خوشحالی آنان از کشته‌شدن در راه هدف و تماشای کشتار یهودیان توسط رسول خدا، مطالبی است که در لابه‌لای گزارش‌های این حادثه به خوبی مشهود است. آیا ممکن نیست که این مطالب ساخته راویان یهودی و بازماندگان آنان، که اسرائیلیات را هم به ارمغان گذاشته‌اند، باشد؟ آیا آن همه یهودی آن قدر شجاعت داشتند که در راه عقیده‌ای که خود بر فسادش اعتراف داشتند، آن‌گونه مقاومت کنند که دیگران در برابرشان کشته شوند و باز هم حاضر نشوند با گفتن کلمه شهادتین، جان شیرین خود را حفظ کنند؟ غالباً در چنین مواردی کشته‌شدن چند نفر اول، بقیه را در اصرار بر آنچه در نظر دارند، سست می‌کند.

از مواردی که تردید در حادثه بنی قریظه را بیش از پیش افزایش می‌دهد، نمونه‌های مشابهی است که در تاریخ یهود برای این واقعه وجود دارد. در منابع اسلامی و یهودی به چندین رویداد برخورد می‌کنیم که در آن تعداد زیادی از این قوم با وضعیتی بسیار مشابه، کشته شدند. ابن حبیب بغدادی (متوفای ۲۴۵ هـ) می‌نویسد: فطیون که از یهودیان مقتدر یثرب در زمان جاهلیت به شمار می‌رفت، به مردم یثرب ستم می‌کرد؛ مالک بن عجلان خزرجی پنهانی او را کشت و فرار کرد و همراه گروهی از اوس و خزرج به نزد پادشاه غسان رفته، از غلبه یهود بر یثرب و ستم‌های آنان سخن گفت و از وی کمک خواست.

۱. نگاه کنید به مقاله «ضوء جدید علی قصه بنی قریظه».

۲. چنانکه وجود نوادگان سعد بن معاذ در میان راویان این داستان، از دلایل تردید ماست.

پادشاه غسان به یثرب آمد و مجلس یزعی تشکیل داد و بزرگان یهود و اوس و خزرج را به آن مجلس دعوت کرد و به طرز غافل‌گیرانه حدود صد نفر از آنان را کشت. آنگاه به شام بازگشت و اوس و خزرج بر یهود قدرت گرفتند. (عبدالسلام هارون، نوادر المخطوطات، ج ۲، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ (کتاب أسماء المغتالین)). ابوالفرج اصفهانی در روایتی دیگر شبیه این داستان را آورده، از قتل صد نفر یهودی دیگر در یثرب در زمان‌های بعد خبر داده است. (الاصفهانی، الأغانی، ج ۲۲، ص ۳۴۷). سومین مورد مشابه، مربوط به تاریخ قدیم یهود است که در منابع کهن آنان آمده است. بنا به این نقل، در زمان حمله رومیان به اورشلیم نزدیک هزار نفر یهودی که به قلعه‌ای پناه برده بودند محاصره شدند و برای این‌که تسلیم دشمن نشوند اقدام به انتحار کردند. (Josephus, *The Jewish War*, p. 404). گفته می‌شود که قتل عام هشتصد تن یهودی در حادثه دیگری نیز رخ داد. (ضوء جدید علی قصة بني قریظة، به نقل از همان کتاب یوسیفوس). وجه مشترک این رویدادها و آنچه حتی در دوره‌های متأخر و معاصر درباره کشتار یهودیان سخن گفته می‌شود، علاوه بر بالا بودن تعداد کشته‌شدگان؛ داستان محاصره و قتل جمعی در یک محل و گودال و شجاعت مقتولان و مانند آن است که همه این گزارش‌ها را با تردید روبرو می‌کند؛ گویی مظلوم‌نمایی یهود در همه دوران‌ها واقع شده و رشته‌ای به هم پیوسته است.

در موضوع بنی قریظه، آنچه در منابع تاریخی تصریح شده، کشته‌شدن رؤسای آنان است و مورخان از حی بن‌اخطب و کعب بن‌اسد و چند نفر دیگر که مسئول اصلی واقعه یعنی پیمان‌شکنی و ایجاد بحران در مدینه بودند، نام برده‌اند. به نظر می‌رسد که بقیه بنی قریظه همانند بنی قینقاع و بنی نضیر به بیرون از مدینه کوچانده شدند. این مقدار برخورد رسول خدا با توجه به پیمان‌شکنی در هنگام جنگ خارجی و تهدید امنیت داخلی شهروندان، کاملاً توجیه‌شدنی است.

خیبر از صلح تا صلح

به رغم نبردهای سه‌گانه‌ای که میان مسلمین و یهود رخ داد، رسول خدا از ادامه اتحاد و پیمان با یهود خیبر نومید نبود. لذا گروهی از مسلمانان را به آنجا فرستاد تا با اهل خیبر نیز از در مسالمت درآید؛ لیکن این اقدام به سرانجام نرسید. با آن‌که مورخان، این حرکت را به نام سریّه ثبت کرده و معتقدند که پیامبر، عبدالله بن‌رواحه را برای کشتن اُسیر

بن‌رزام، فرمانده و بزرگ یهودیان خیبر، به آن‌جا فرستاد، (عصفری، تاریخ خلیفه، ص ۳۴؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۳۹۵ و طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۱۰؛ نام این یهودی در منابع گاه اُسیر و گاه یُسیر و نام پدرش زارم، رازم و رزام ضبط شده است). دلایل و شواهد حاکی از آن است که این حرکت به منظور کشتن این شخصیت یهودی نبوده و کشته شدن وی اتفاقی بوده است. به نظر می‌رسد که پیامبر اسلام، این گروه را به منظور برقراری صلح با یهود خیبر و گفت‌وگو با بزرگ آنان فرستاد.

در ماه رمضان سال ششم هجرت به پیامبر (ص) خبر رسید که یهود خیبر و مشرکان پیرامون آن در صدد جمع‌آوری نیرو برای حمله به مدینه‌اند. رسول خدا (ص) برای بررسی اوضاع خیبر، عبدالله بن‌رواحه و سه نفر دیگر را به این منطقه فرستاد. این گروه مخفیانه به خیبر رفتند و مطالبی از اُسیر - که پس از ابورافع به فرماندهی و ریاست خیبر گمارده شده بود - شنیدند. پس به مدینه برگشته، اطلاعات خود را در اختیار پیامبر گذاشتند. مدتی بعد (در ماه شوال) آن حضرت یاران خود را خواست و این بار عده زیادتری را به همراه عبدالله، روانه خیبر کرد. وقتی آنان به خیبر رسیدند، اعلام کردند که از سوی پیامبر آمده‌اند؛ آنان از اُسیر امان خواستند و اُسیر نیز از آنان امان خواست. آن‌گاه با یکدیگر دیدار کردند. ایشان به اُسیر گفتند: اگر نزد پیامبر آیی به تونیکی خواهد کرد و تو را به ریاست خواهد گماشت. اُسیر پس از پافشاری مسلمانان پذیرفت که همراه آنان برود، لیکن مشاوران او گفتند محمد ﷺ کسی نیست که به بنی‌اسرائیل ریاست بدهد. اُسیر گفت: درست است، ولی ما از جنگ خسته شده‌ایم. سپس سی نفر از یهودیان را با خود همراه کرده، به سوی مدینه راه افتادند. در دوازده کیلومتری خیبر اُسیر از رفتن به نزد پیامبر پشیمان گشت و دست به شمشیر برد، ولی عبدالله بن‌انیس که در ردیف او بر شتر سوار بود، پیش از آنکه اُسیر حرکتی بکند ضربه‌ای به پایش زد و سپس او را کشت. بقیه مسلمانان هم با دیگر یهودیان درگیر شدند و همه را کشتند، به جز یک نفر که موفق به فرار گردید. (واقعی، المغازی، ج ۱، ص ۵۶۶؛ معافری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۱۸؛ زهری، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۰؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۴۰۶ و طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۱۹۶ و ۲۱۰).

اما به دلایلی حرکت عبدالله برای کشتن اُسیر نبوده است: اول آن‌که هرگاه شخصی پیمان عدم تعرض خود را زیر پا می‌گذاشت و با مسلمانان به مبارزه می‌پرداخت، یا از

مشرکانی بود که پیوسته برای مدینه توطئه می‌کرد، پیامبر اجازه قتل او را می‌داد یا می‌فرمود: کیست که شرّ او را کم کند؟ (نگاه کنید به: المعافری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۱۹، ۶۳۳-۶۳۶ و واقدی، المغازی، ص ۱۷۲-۱۷۴ و ۱۸۴). اما درباره کشتن اُسیر هیچ‌گونه فرمان یا اجازه‌ای از پیامبر گزارش نشده است.

ثانیاً، در منابع تاریخی تأکید شده است که کشتن مخالفان پیمان‌شکن دولت مدینه در شب، بدون اطلاع اطرافیان و به صورت ناگهانی انجام شده است، ولی وقتی یازان پیامبر نزد اُسیر رفتند، از او امان گرفتند و او هم از ایشان امان گرفت. از مجموع گزارش‌ها نیز پیداست که این حرکت در روز انجام شده و هیچ شباهتی به سرّیه‌هایی که برای کشتن شورشیان انجام می‌شد، ندارد.

ثالثاً، پیامبر در مأموریت‌های قتل دشمنان اسلام، فقط یک نفر (در چهار مورد) و با پنج نفر (در دو مورد) بیشتر می‌فرستاد، ولی همراهان عبدالله بن‌رواحه در این حرکت سی نفر گزارش شده‌اند.

علاوه بر اینها، دقت در واژه‌های روایات مربوط به این رویداد نشان می‌دهد که هدف از این حرکت، قتل اُسیر نبوده، هر چند در نهایت چنین شد. ابن‌اسحاق در گزارش کوتاه خود گوید: «این یکی از حرکت‌های عبدالله بن‌رواحه بود که در آن یُسیر کشته شد.» (معافری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۱۸). یعنی ابن‌اسحاق این رویداد را همانند دیگر مورخان، که حرکت عبدالله بن‌رواحه را از آغاز به منظور کشتن اُسیر نوشته‌اند، تعبیر نکرده است. واژه دیگر «پشیمانی در میان راه» است، که ابن‌هشام و واقدی می‌گویند که اُسیر در میان راه پشیمان شد. (معافری، سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۶۱۸ و الواقدی، المغازی، ج ۱، ص ۵۶۷). بلاذری هم گوید: «اُسیر با عبدالله بن‌رواحه بیرون آمد و آهنگ پیامبر کرد، ولی در میان راه قصد کشتن ابن‌رواحه را نمود که ابن‌انیس او را کشت.» (بلاذری، انساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۸۵).

سیاست رسول اعظم نه بر جنگ، که بر کاهش دشمنان و صلح با آنان بود. هنگامی که قبیله غطفان در پشت خندق به کمک یهودیان و مشرکان آمد، تلاش کرد تا با این قبیله مصالحه کند تا از دشمنان خود بکاهد. در این‌جا هم پیامبر می‌خواست میان دشمنان خود شکاف اندازد تا در فرصتی مناسب‌تر با آنان روبه‌رو شود، همان‌گونه که با قریش صلح کرد و سپس مکه را گشود.

از گزارش‌های مربوط به چند سفر عبدالله بن رواحه به خیبر پیداست که پیش از صلح با قریش، بنای پیامبر(ص) بر صلح با یهود خیبر بود که با ناکامی همراه شد. اگر قرار بود که پیامبر اعظم پیش از مصالحه با یکی از این دو گروه (مشرک و یهودی) به جنگ خیبر برود، موفقیتی که بعدها با فتح خیبر به دست آورد، حتمی نبود؛ زیرا این حقیقت قابل انکار نیست که مسلمانان در شرایط پیش از صلح حدیبیه از درگیری با خیبر هراس داشتند.

بنابراین داستان اعزام فرزند رواحه از سوی پیامبر به خیبر، آن‌گونه که شهرت یافته، با هدف کشتن اسیر و همراهان یهودی‌اش نبود، بلکه سفری سیاسی به منظور گفت‌وگو برای صلح با خیبریان بود؛ (سبل الهدی، ج ۶، ص ۱۱۲). ولی چون سرانجام این سفر، کشته شدن اسیر یهودی بود، این‌گونه در تاریخ مشهور شده که این حرکت، سرّیه‌ای برای کشتن اسیر و یارانش بوده است.^۱

سرانجام در سال هفتم هجرت، خیبر به دست مسلمین گشوده شد و قراردادهایی برای صلح با آنان از سوی پیامبر بسته شد. اما آنچه باعث این لشکرکشی به خیبر و رویارویی با آنان شد، به طور خلاصه عبارت است از: نقش یهودیان خیبر در برانگیختن احزاب و پیش آمدن جنگ خندق، (نگاه کنید به: طبری، تاریخ، ۲/۵۶۵). احتمال همکاری یهود خیبر و وادی القری با همسایگان خارجی برای هدف مشترک براندازی حکومت اسلامی، تبدیل کردن خیبر به پایگاهی برای توطئه و حرکت‌های نظامی علیه دولت مرکزی از طریق تحریک قبایل اطراف مانند غَطَفَان، چنان‌که رئیس این قبیله عینة بن حصن به مدینه حمله کرد و این یورش بنا به قولی چند روز پیش از غزوه خیبر رخ داد. (طبری، تاریخ، ج ۲ ص ۲۵۵ و الدمشقی، البدایة و النهایه، ج ۴ ص ۱۷۳).

به طور کلی، سرّیه‌هایی که رسول خدا به اطراف مدینه به خصوص شمال فرستاد، نشان از وضعیتی نامطلوب در آن منطقه داشت و به نظر می‌رسد که ریشه این مسائل در خیبر بود؛ زیرا نگاهی به رویدادهای سال ششم، یعنی پیش از غزوه خیبر نشان می‌دهد که سرّیه‌های انجام‌شده در این سال در طول سال‌های زندگی پیامبر بی سابقه بوده و بیشتر این حرکت‌های نظامی متوجه مناطق شمالی مدینه بوده است. از جمله سرّیه‌هایی

۱. جالب این‌جاست که برخی مورخان می‌گویند: «پیامبر این گروه را برای کشتن اسیر و یاران یهودی‌اش فرستاده در حالی که همراهی آنان با اسیر پس از رفتن اصحاب پیامبر به خیبر مطرح شد.

که زید بن حارثه آن را رهبری کرد، (واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۶۴ و بلاذری، انساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۸۴). سربیه علی رضی الله عنه به فدک، (واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۵۶۲). سربیه های عبدالله بن رواحه به منطقه خیبر، (همان ص ۵۶۶). سربیه های بشیر بن سعد به دو منطقه فدک و جناب که به قولی پیش از خیبر انجام شد؛ (عصفری، تاریخ خلیفه، ص ۳۴ و ۳۵). کاملاً بیانگر ناامن بودن شمال حجاز و منطقه تحت نفوذ خیبریان بود.

پیامبر بنای درگیری با آنان را نداشت و در هیچ کدام از این حرکت های نظامی که اصطلاحاً سربیه نام گرفته اند، شرکت نکرد، بلکه گروهی از یاران خود را برای سرکوبی دشمن یا کسب اطلاعات می فرستاد. اما به نظر می رسد که خیبریان هیچ گاه از پای ننشستند. رسول خدا به منظور کندن ریشه این فتنه، خیبر را هدف گرفت و خیبر را به فتح و صلح گشود. مناطق اطراف نیز غالباً با آن حضرت صلح کردند.

نتیجه

از میان گروه هایی که در مدت ۲۳ سال رسالت پیامبر اعظم با او تعامل و برخورد داشتند، مشرکان، منافقان و یهودیان شهرت بیشتری دارند و در این موارد سخن بسیار گفته شده است. این نوشتار با نگاهی نو به روابط آن حضرت با یهودیان و دیگر گروه هایی که بر ادیان پیشین باقی بودند، تلاش کرد تا این فرضیه را اثبات کند که تعامل رسول خدا با این گروه ها بر اساس صلح و زندگی مسالمت آمیز بود. انعقاد پیمان های متعدد با مسیحیان، یهودیان و مجوسیان نیز بر همین اساس توجیه می شود. همانگونه که برخورد سیاسی و نظامی آن حضرت نیز بر اساس همان قراردادها بود که خود این گروه ها آن را پذیرفته و پس از مدتی از آن تخلف کردند. بی شک اگر یهودیان همانند مسیحیان و مجوس بر عهد خود باقی بودند و بر خلاف تعهدشان با مشرکان همکاری نکرده یا برای دولت مدینه ایجاد بحران نمی کردند، هیچ گاه پیامبر رحمت بر آنان سخت نمی گرفت و همانند مسلمانان در زیر پرچم حکومت اسلامی زندگی امن و مسالمت آمیزی داشتند.

منابع

قرآن کریم.

ابن ابی الحدید، هبة الله، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ق.

ابن جوزی، علی، أسد الغابة في معرفة الصحابة. بیروت:

ابن حنبل، احمد، مسند احمد. بیروت: دار صادر، [بی تا].

دینوری ابوحنيفة، الأخبار الطوال، القاهرة: دار احیاء الکتب، ۱۹۶۰. (افست نشر رضی قم).

احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول. تهران: مؤسسه دارالحدیث، ۱۴۱۹ق.

اصفهانى، ابوالفرج علی بن الحسین، الأغاني. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۴م.

_____، مقال الطالبین. قم: منشورات رضی (افست)، ۱۳۷۲.

حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ق.

ابن کثیر، اسماعیل، البداية والنهاية. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۲ق.

الصنعانی، عبدالرزاق بن همام، المصنف، تحقیق اعظمی. بیروت: منشورات المجلس العلمی، ۱۳۹۲ق.

طبرسی، فضل بن حسن، إعلام الوری بأعلام الهدی. قم: مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، ۱۴۱۷ق.

طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم والملوک. بیروت:

_____، جامع البیان عن تأویل آی القرآن. بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ق.

طوسی، محمد بن حسن، التبیان في تفسير القرآن. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ق.

العاملي، جعفر مرتضى، الصحیح من سیرة النبی الأعظم. بیروت: دار السیرة، ۱۹۹۵م.

العسقلانی، احمد بن علی، الإصابة في تمييز الصحابة.

العصفري، خليفة بن خياط، تاريخ خليفه. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق.

کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی. بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۵ق.

مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار. بیروت: دار احیاء التراث العربی / مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق.

مسعودی، علی بن الحسین، التنبيه والاشراف، قاهره: دارالصاوی، [بی تا].

_____، مروج الذهب و معادن الجواهر، تحقیق محمد محیی الدین. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۹.

معاقری، عبدالملک بن هشام، السیرة النبویه، تحقیق سقا/ اسیاری / شلبی. بیروت: دارالمعرفة،

[بی تا].*

٩٧ / دفتر پیامبر (ص) با پیروان دیگر ادیان /

مفید، محمد، الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد. تحقيق و نشر مؤسسة آل البيت لأحياء التراث، بيروت، ١٤١٦ق.

واقدي، محمد بن عمر، المغازي. قم: دفتر تبليغات اسلامي، ١٤١٤ق.
يعقوبي، احمد بن ابي يعقوب، تاريخ يعقوب، تحقيق مهنا. بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٤١٣ق.

اليعمری، محمد بن سيد الناس، عيون الاثر. بيروت: دار ابن كثير، ١٤١٣ق.
بركات، احمد، محمد و اليهود نظرة جديدة، ترجمة (به عربي) محمود علي مراد، [إبي جا]. الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٩٦م.
بغوي، ابو محمد حسين بن مسعود، معالم التنزيل (معروف به تفسير بغوي). بيروت: دارالمعرفة، ١٤١٥ق.

بلاذري، احمد بن يحيى، انساب الأشراف. بيروت: دارالفكر، ١٤١٧ق.
_____، فوج البلدان. بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٥ق.
بيهقي، احمد بن حسين، دلائل النبوه. بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٥.
توفيقى، حسين، آشنایی با اديان بزرگ. تهران: سمت، ١٣٧٩.
جاخط، الحيوان، تحقيق عبدالسلام هارون
جواد علي، المنفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام. بغداد: نشر جامعه بغداد، ١٤١٣ق.
راغب اصفهاني، حسين بن محمد، معجم مفردات الفاظ القرآن. بيروت: دارالفكر، [إبي تا].
زرگري نژاد، غلامحسين، تاريخ صدر اسلام، تهران: سمت، ١٣٧٨.
زهرى، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، تحقيق عبدالقادر عطا. بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٨ق.

سهيلي، عبدالرحمن، الروض الأنف. بيروت: دار احياء التراث العربي، ١٤١٢ق.
شواب، محمد حسن، المعالم الاثيرة. دمشق: دارالقلم، ١٤١١ق.
شهيدى، سيد جعفر، تاريخ تحليلى اسلام. تهران: مركز نشر دانشگاهي، ١٣٧٨.
عرفات، وليد، «ضوء جديد على قصة بني قريظة و يهود المدينة»، در بحوث المؤتمر الدولي للتاريخ، ١٩٧٤.

قاسم بن سلام، كتاب الاموال، تحقيق محمد خليل هراس. قاهره: مكتبة كليات الازهرية، ١٩٦٨م.
نوادير المخطوطات، تحقيق عبد السلام هارون. قاهره: مكتبة الحلبي، ١٩٧٣.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی